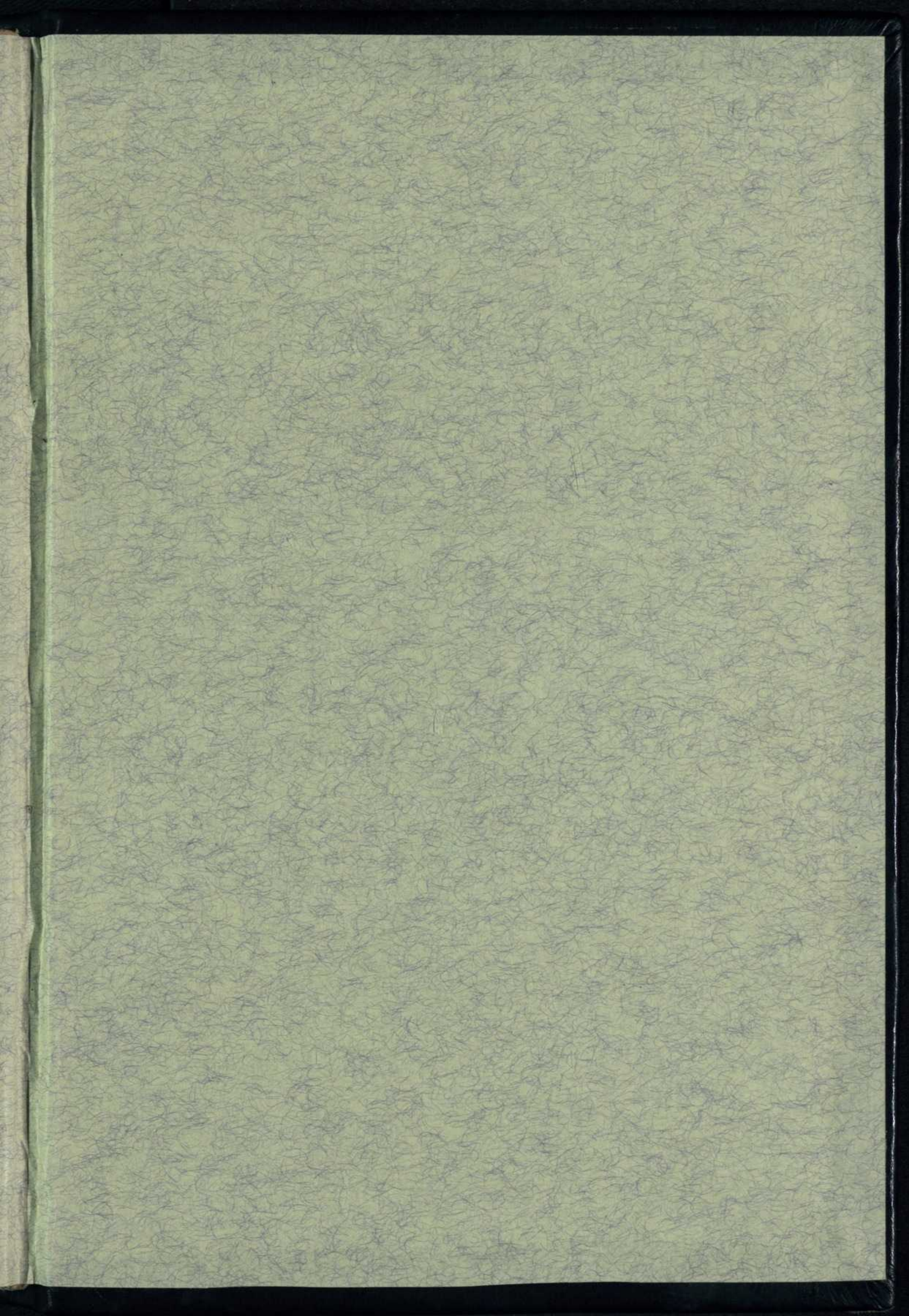


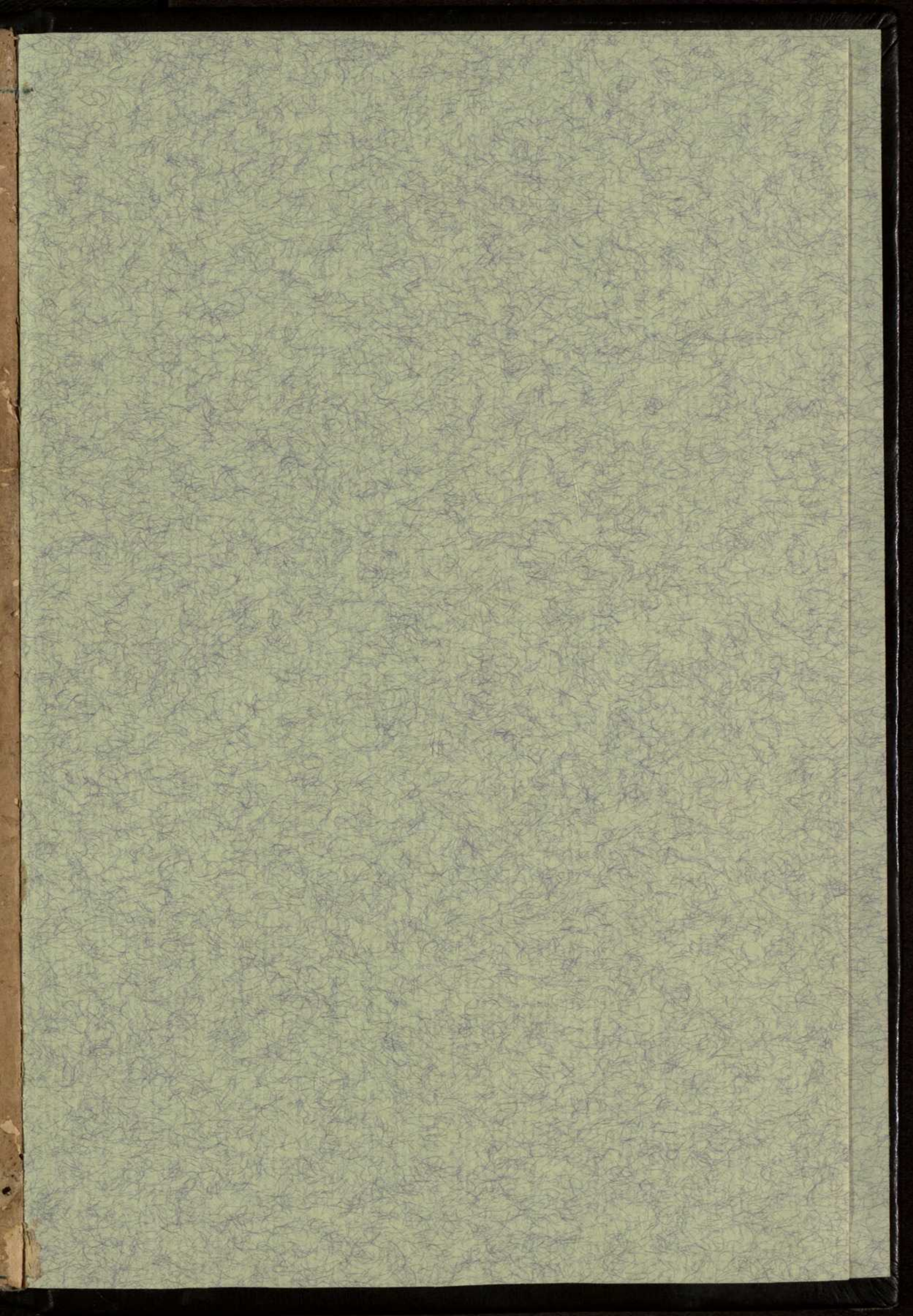
Λογ
V/7



707
111

		The Asp Nama or Book of Horses. Famous manuscript on Horses, With 33 Paintings of Horses. Nineteenth century.	

1-7





فان الله يبدل ما يشاء
ويعلم ما لا يعلمون
فان الله يبدل ما يشاء
ويعلم ما لا يعلمون
فان الله يبدل ما يشاء
ويعلم ما لا يعلمون
فان الله يبدل ما يشاء
ويعلم ما لا يعلمون



بسم الله الرحمن الرحيم
ایست قدرت که زمین کند و آنا **باب** به که گوید تخت حمد خدا **باب** بنام خدا
یکه نوسن افندک را کرد و مرکز دایره خاک گردانیده و رایضی
حکم او بر اشهب سپهر روز و شب از بهر و همه زمین گردانیده و صلیح
کوایک را بر ویسته و در جهت و جوی او یک نفس از آن دو دیار
ویسته و از کبریت نگاهداری عمل او سوده کرد و از ملل نو و دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم

تا آنکه روش بارگانه **••** ای حکم تو برده لغزه ماه **••** بیداری بهوی
تمثل راه **••** کرد کاری بحق آل نبی **••** بانگاز و نیاز شمشیری **••**
که رسایی ز لطف از پیش پیش **••** اسب مقصود شد مقصود خویش **••**
مرکت همدان بکن رهوار **••** در ره شرح سید مختار **••** در لغت
سید المرسلین خاتم النبیین احمد مرسل آن پاک محرم خلوت خاص
مولدک شهسوار مقام و دایمی سید اشقی رسول حالی **••** نور حق
آفتاب عالم تاب **••** صاحب تاج مینو و محراب **••** حکم او کرده
تا بزرگ خاتم **••** بر سر قوس زمانه لجام **••** شهسوار که مرکب
نخست **••** برده از تبه فلک بیرون خمش **••** کرد چون راه خرم
بگردنش **••** در مکان شد مکان جودش **••** دوستان خدا
رحیل و بنجد **••** و بنی و آخرت طفیل و سید **••** از خدا باو صد

در دو سدهم بروی و ال بر اصحاب کلام **برابر باب فصل و دهوی**

دانش پوشیده نگانند که کتاب و معرفت بسیار و عدلت محمود

مذموم و دانش عدلت و ام اص که اسپ پیدا میکنند و معالجه او

حکامی چند نیربان سبکتر شانه زده هزار اشکوت در زمان سابق ^{نصف}

کرده اند و آن لغت را نمیفرمایند تا و انا کسی نمیدانند چنانچه خوانده آن

مشهور مانده بود و در ایام خلافت بندهکان حضرت ملک زورنگ

خصت مشتمی خاصیت و کیوان سلطنت بادشاه جم جابه خلدین پناه

مروج دین محمدی شهبان عادل المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران

ثانی شاه جهان بادشاه عازی خلدیه ملکه و سلطان بدنامی که در

دانشین زبان سبکتر و انا بودند جمع ساخته کتاب ساتو تر اسپان

که فرس نامی مندی باشد در مینهای که تبه و درگاه خلدین پناه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

سید عبدالمجید صاحب لبعده الیه خان بهادر فروردی صاحب بخرات کفار
ملک راناکه در زمان رانا امر سنگه ولد رانا پرتاب سنگه ابن رانا اود سنگه
بمترکی زیند اران انکو پستان سراز نخوت میزد و از برکات بوجه
ظاہری و باطنی بادشاه دین نپاد فتوحات نصیب زور کار این بیار مند
درگاه و خاتم خلق الیه گردید چند فتون ہندی کتاب از رانا امر سنگه
بدست غازیان شکر افتاده از آجملہ یک ما لوتر اسبان بود کہ ہما
از فرسنامہ کہ اثر از زبان فارسی ترجمہ نموده کونید انکہ چہ در رانا
سابق فرسنامہ را نظم و نثر نوشتہ اند اگر موافق این کتاب است
چون توحید شریف بادشاه اسلام و اسلامیان بمقتضای آیتہ کریمہ
الذین و جہانہ و می سبیل الہی یا مو الہیم و النعم اعظم و رجبہ عبد الہی
و اولیک ہم الصابر مون جد و جہد کفار و دشمنان دین سید

کیمی

آثار از حد و عد پر دست باین سبب میل و رغبت تمام بر این
 نیز انجام و محو سحر اعم دارند با وجود آنکه اسپسار هر روز در انعام
 و بخشش مینویسد و در طویل نامی خاصه و یا نگاه معنوره از اسبان
 عربی و رومی و عراقی و ترکی و کچی از هر قسم قریب و از دهر برار
 در طویل نامی موجود و حاضر می باشد **مطلوبه** همه ترکی مراد و ناری را
باید پرورش یافته بدن بنیاد **باید** بر کئی بچو کوه وقت کون **باید** بلکه
 از کوه در شکوه فروز **باید** یک برده به بندی و پیغمبری **باید** کوه از باو
 در سبک خیزی **باید** از تبه نعل شان ز کردش راه **باید** کرد و خیرت شسته
 بر رخ ماه **باید** همه کشتی نورد و حال لک **باید** در جهان نشان کسی ندید بطر **باید** بر
 خداوندان عقل و فراست پوشیده نیست که بتعلم و لغتس شناسی
 است قابل و لایق سلوک باید دارد و خوانین با اقتدار است و اکسر

عاشقان

عاقبت انفاق دارند که بعد از انسان حیوان بیخ خبر این
همت شریف تربیت چنانچه حق تعالی انسان را از کام
مخلوقات فضل و شرف نهاده است بر حیوانات دیگر فضل
و ادویه آب و مرکب اولیا و انبیا ساخته و در فضل آب و مرکب
حارمان امانت و حدیث بسیار دار و شده است و آب بر دیگر
حیوانات مقدم ذکر کرده و سواران را تربیت نموده در احادیث
آمده که انصار ساکنان مدینه از رسول خدا صلعم سوال کردند که منجم
که بدانم که از طاعتها و اعمال خیر نزد حق سبحانه تعالی کدام افضل است
بایدان مشغول شویم این است نازل شد آن بحث الدین تعالیون
سید صفا کاظم میان مرصوص محمد صلعم میفرماید که خیرترین مکان
در دنیا است اسبان بار است حکایت از دامون خلیفه رسیدند

که بگویند خبر ما در دنیا صحت گفت سوار به یک سوار و از اردو شهر
با بکمان منقول است که گفت از ملوک بزرگان را اسب نمودی اسبان
بر سایر مردمان صحت نمودی و در آفرینش اسبان از امیر المومنان
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که گفت من صلح شنیدم که
ایزد سجانها خواست که اسب بیا فرستد با وضوت را که از تو خری
خواهم آفرید که از و خرت باشد و دوستان مراد دولت باشد و دشمنان
مراد با عرض کرد خداوند فرمود است پس ایزد و تعالی اسب را خوب
بیا فرید گفت خبر و برکت در موی تو هم ختم کردند و بر پشت تو مبارک
دیدار کردند و بر حیوانات دیگر ترا نصیب دادند و غیر مردانی آفریدم که
بر پشت تو را هیچ خوانند و سهیل گویند و هر مردی که بر پشت اسب بکشد
یا دگند جان که است شود او نیز بگوید چون فرشتگان صفت او فرستند

شستند گفته یارب سبح و تمهید میگویم یادش آن صفت بس ابرو
بیا فریده برای ایشان ابلق اسپان که گردن مای ایشان چون
گردن شتر و بختی باشد چون ایند و تعالی بر گرا خواهد که در حرب بدو
فرستد بر اسپان سوار شده بنیاید و فرستگان چون آدم علیه السلام
بیا فریده جمله احوال حیوانات را بر و کشف کرده گفت یا آدم خبری یار
که عزت تو و فرزندان تو از این خواهد بود بعزت جلال تو که بیا فریدم
بمع صورتی بهتر از اینست و در خانه که است باشد تو در اینجا برو و در
مقاجات سوار او را باشد بلکه برکت و نعمت آن سوار باشد نزد اللیس
بمع اواری و سخن تر از او را است اگر مالک الملک او را واقعه پیش آمد
بجمل زور بیشتر با لیا م ابروی او را معلوم میشود و در فضیلت اسپان
بسیار است اما زاده برین کنایه است بنود تا بران بجز نیست و صفت

در تالیف این کتاب معرفت پر است و شناختن علت و امراض و
معالجه آن چون در کتاب نهکیت هر ورق را مخصوص از بیماری
یک چیز قرار داده اند و آن ورق بمنزله باب است بباران بر اعدا
اوراق بکار باب و صلی این نسخه شریف را تعریف است و فعلی از کتاب
قرننامه که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته بودند غیر داخل
این نسخه شریف گردانیده از آن جمله حیوانات سموده تراز آب
حیوانی و کربست و از جمله حیوانات از آب فراخ تر روزی است
و از جمله حیوانات چهار حیوان در پشت روند اسب غازی و ماهی
صالح و خر غریز و کف نقل است که همه علیه السلام است و در
روای مبارک خود وجود و آدمی بر روی مبارک سر روی پاک کردی
و فرمودی چنانچه فرزندان را می گویند بدرید اسبان را می گویند بدرید

بدرید

پیغمبر علیه السلام گفت هر که آب بخورد مشکلی یا کمیتی که بمبانی او در بر
او و دست چپ بر روی پای او سفید باشد بس مبارک است آنرا صاع الحز
گویند روزی پیغمبر علیه السلام فرمود حسین رجه الصدقه را که بر من آب کوار
شود لغرار و فتح کن و غنیمت بگردار ابو هریره رضی الله تعالی عنه که پیغمبر
علیه السلام گفت آب از جمل نعمی که نامی چپ سفید دارد و مکروه است بمن
است ایسی که دست و پای او خلاق یکدیگر سفید بود آن را اسکل گویند
این فرزند است ندانستی و طاعت است او آدمی هر دو دست بر عقلت که او می
باشد آب را بفرمانند همان علیج که آدمی را فرماید آب را بم
حق تعالی نه بخورد آب بیا بریده یکی زهره که اگر زهره داشتی آدمی
بر آب نشستن نتوانستی و دیگر خدو و اگر خدو داشتی عمی بنور
بودی و بگرسان آب بیا بریده اگر سائل داشتی نه نتوانستی و بود

تغلبت که در وقت سلیمان علیه السلام هزار اسب را بدو بوزند که بر هوا
پایند و در هر هزار تا پنجاه و هفت چشمه که آب شمرن شدت فرود
آیند و آب از آن منجورند سلیمان علیه السلام چون از حال خبر یافت
عزیزت دیو که با دوشاه دیوان بودند فرمود تا اسبان را بگرد و جگر
سعی که در کف اسبان میسر آید مصلحت بر آن نمود و قرار یافت که
دیوان بودند و چشمه که از آن اسبان آب منجورند آب انرا می
بخشند را از شر آب پر کنند چنان کردند چون اسبان از آن انجورند
متشنه هزار دیو هر یک اسبی را از موی پیشانی گرفته یک دست سلیمان
علیه السلام آمدند جمله را فرمود که کشند تا فروروشن اسب برفتند
را کشند پس جبریل علیه السلام آمده با سلیمان دست از آن تن این
جانوران بدار که این دو تعالی اقطاب را از جهت تو بار و بار

طهرا

عصر انوقت اوانامای سلیمان علیه السلام از حق تعالی در حوائت که
اسبان باقیمانده بی برایشند تیر دعا ببرد اجابت رسد اصل اسبان



اسبان نازی یعنی خوبی اران صد اسب است در صفت و شناخت اسب
که چگونه باید شناخت اسنادان چنین گفته اند که اسب روزگار
یک رنگ باید بهترین رنگها که است اول آنکه قرمز روی و دین و روی

و فراح پشانی و فراح سینه و فراح کتف کوتاه پشت در اسحواں و دم
 کوتاه و دهن فراح و شکم فراح سیرن و سپاه ششم و سپاه نور سپاه
 و سپاه دم و سپاه سم نقلت که حجاج بن یوسف باین العربیه گفت
 که ایسی هر روز برای روز جنگ بخاطر من جوش کن او جواب داد
 که محمد مرزبان که ماور و بید را بفکارت از را بمان و اسناد آنرا
 این فن است از و پرس محمد مرزبان را فرمود گفت اگر برای
 جنگ خواهی اسب یکت بگردان باشد اگر شتر مرغدار را خواهی تخت و اگر
 اسب را خواهی مشکلی و اگر بر سینه و مرغدار را خواهی اسب ابلق باشد
 اگر سگدار را خواهی اسب پور باشد و اگر ویدار را خواهی اسب سمند
 باشد و اگر راه زحمت را خواهی اسب کلکون باشد و اگر چکان را خواهی
 اسب سرنگ باشد بدانکه بهترین از همه اسبان اسب سرنگ باشد

یادداشتان

پاوشانان مجسم کبک پسند داشته اند اسپ باید که دورین دور شود
 بر شایلا و سیر باشد از ناز یانه برسان چنانکه اگر پایش بر آبی در رود
 در آب بر آبی بی آرام نشد چون فرود آید برویاه کرد و چون سوار شود
 کرد و علف زود خورد و هر آسبی که بدین صفت باشد یک نشد چنانکه در
 عالم پاوشانان ترک تر نام نهاده اند و اسبان نیز نام نهاده اند که
 جهت از خسرو بود از شیرین کبک سپاه از چشمه حروبه از هر نام منگلی از آب
 رخسار از رسم شبید نیز از پرویز کلکون از اسفندیار سمنند از خیز و
 از فریدون و ابلیق از نوشیروان لغت که منوچهر علیه السلام فرمود چون از
 تعالی بر بنده مگوی کند او را چهار چیز کرامت کند مرکب سوار خانه فرام
 و خوشن سوار حساب به نیک و حقیقت با جمال با رسانی بلغزید از خوابی با
 نیک را از بد فرق کنی اول خوبتر و بدانش نیکو نگاه کن اکثر سب خط

پاوشانان

کند اگر جوهر دندانش بکوبد باشد هر که خطا کند سیاه مژه و چشم چون
 روی برود و سوی چپ راست بگردد و در ریش دست بیاورد
 اما سیب کزیده و کنگر چپ و شب کوز باشد بخرید اگر خواهی که بدانی
 که است بگور است یا نه کلمه سیاه در شب بر زمین بگذاری و بر باله
 از ریشمان سفید یا هر سفید بکنی و است بر باله می آن بران اگر است
 شب کوز بود چون ریشمان و مهره سفید را بپندرم می کند از کلمه بگذرد
 اگر خواهی که بدانی که دست چپ است یا نه چند بار در آب درو آغشته
 بران اگر دست چپ پیش پیش نه چپ است بود اگر خواهی که بدانی
 کنگر است یا نه بر ماویان چند بار بران و بگذران اگر او از کنگر است
 اگر او از کنگر است باشد اکنون تمام مهربانی اسبان یا و کتم از حق
 است بد فکر فاصله باید است و سنگ ریزه باید بر است انداخت

اگر از فاصله
 است

اگر از جای بجهد باید سوار شد و ناریانه باید زد و اگر اسب در سواری بود
نگدل میشود و جلدی میکند بدانکه بغایت اینک است هر مری که خواهد
از رویانی و قیمت آن اسب را کس نداند **باب دوم** در رنگهای اسبان
و جهت مرض اسب و سواری اموات و نخستین خبری که اسب بدان نشناخته
رنگ اسب که هر کس اسب خود را بدان رنگ نشناسد اول سیاه کیمت
دوم مشککی سیوم نقره چهارم سرجهک پنجم کل جهک ششم سرنگ هفتم
ایلی هشتم جرده نهم ابرشس و هم سمنده اسب از چهل در اسکینل بنا
خرید که هر سفیدی که بر اسب نبی بر بر اندام که باشد از جهت بود
بگرنک از همه رنگها کیمت بهتر باشد مشککی چنان باید که سیاه کیمت
بود و در چشمهاش هیچ سرخی نباشد اگر سرخی باشد از جهت نزدیک
خانی بود یا کزنده یا لکدن یا سراسن بود اگر در طولید چاه

بنده شود و سواری کم و به آدم گیر شود و هر کس را بکشد و از او
 بر سر کن که او بدسم و ناصبور بود و چشم زخم زد و کار بد کند
 ابرش شب باشد اما بد هم دیگر با و سر ما و از چشم و کس ناصبور
 بود و شیر از و سر و او از شیر بابت بدار و و بر نشیت او
 شکار شیر توان کرد و حکمی چون نقره سفید چشم و دم سیاه سم
 دست و پا و خنده سیاه بود و بدین صفت که یاد کردیم اگر بد
 آید بیجایت نادر شود اما اسپ ابرش و ابلق محرقه چهار از جا
 خانی نیست سواران در لشکر نمایان و انگشت نمایانند یک رنگ شود
 و بی آفت آنچه از فرس نامه فارسی اینجاب نموده اند یا با
 مسطور کردید اکنون که آدم بر سر هر دست فرس نامه بندی که
 از کتاب سمنش کت بر زبان فارسی ترجمه کرده شده و در او



باز در این باره

در کتاب

باب در معرفت اسپان و بیان عادات نیک بد و روست
و بیسی و نیت باب و در دانش علیهای که اسپ پیدا میکند و
آن **باب اول** در معرفت فرج و اصل رنگهای اسپان و بیان
نیک و بد آن **باب دوم** در معرفت هوایرهای معنی سخکنامی که بر
اعضای اسپ میباشد و بیان نیک و بد آن **باب سوم**
در معرفت سال اسپ و شناختن دندان **باب چهارم** در معرفت
اسپان و ونده و نشانهایی که ولدوت بر جلدی رور مندی
اسپ کند **باب پنجم** در کام زدن اسپ و دیدن او **باب ششم**
در معرفت نشانهایی مذموم که در بعضی اسپ میباشد **باب هفتم**
در بیان خصلت اسپ و تعریف فرات او **باب هشتم** در نیمی
قد اسپ و رازی سبطی و وقامت او و دانش نیک و بد آن

و شناختن بوی غرق در پنجاب چهار وصل است **باب نهم** در معرفت

انجاس دولت است این نیز بر چهار وصل است **باب دهم** در خالصت

طباع او اس و دانستن آن **باب یازدهم** در معرفت اس

در هر وصل چه حالت پیدا میکند و میان چهارها در هوای

مختلف **باب دوازدهم** در ادای دادن خویده و موافقت نمودن

دانستن آن که اس را در هر ولایت چه غله باید داد **باب**

اول در معرفت اول اصل و فرج رنگهای اسپان و میان

حیث و غیر اسنادان چنین گفته اند که چهار رنگ اصل اند

باقی همه فرج اول سپید که آن نقره گویند منهد و آن سیب

برن سرپی امیض گویند سپیدی که مثل مروارید باشد و

این است نقره اس **نظم** نقره چکنی سپید چون ماهی است **باب**

در معرفت اس

در معرفت اس

چه سپیدی که شیر با مهابت **بیا** اگر اسپ بگرک می نشان که
 بهوتری با همه موافق افتاده باشد این اسپ می بهما است
 بسیار مبارک و ستوده در هر ملک که باشد این اسب **مبارک**

تصویر سفید اسپ تمام سفید باشد



سوار و روز پرورد را خدا طهریابد **در صفت دومت در اسب**

و در کم رنگ سپاه که تباری زبان او هم گویند عهد و ان سن

کونید و بختیان مشکى نو پسند رنگ او بگونه ابر سیاه یا پر شور
 یا و دو سیاه یا برنگ کومل باشد اس جانور در عهد نظم
 بسی چون سواد دیده نور سامی و نوری از نور حسن بی رنگ
 نشان که همه پورها موافق اصاده باشد *تصویر سیاه که نام آن با بر سیاه*



آن است بجا مبارک است و اگر این است بر کوشش چشمه حال
 افتد از آن نیز مبارک دانند سوار او در حریت است الله تعالی بر دامن

دارک این است

و اگر این اسپ خال سفید بر سینه باشد صاحب آن مالک فرزند
 باشد و اگر خال سفید بر همگام اسپ افتد خوشی و راحت دهد اگر اینچنان
 کردن اسپ واقع شود صاحب آن مالدار و نوکر گردد و اگر بر سینه
 اسپ افتد نیز خوش است سیوم رنگ سرخست **تصویر اسپ نوح که مانند**



آن را بوز کوبید پندیان آنرا سون ورن کوبید سرجی او مانند **سود**
 سوده یا کل آنرا یا بلون خون یا رنگ لاکه که آنرا سرجی خوانند

آن طوری بود **لطم** نیز چون زعفران ما سوده **پا** **چنگل**

انبار چوده **پا** اگر آب تمام سوز رخ رنگ که تمام پوز نهایی

مواقی افتد مبارکت سواران بز و چنگ طومار به این نشانها که در **سپاه**

نکور شده **پا** اگر بر سوز افتد همان **پا** **نشانها** **زرد** **تمام** **زرد**



چهارم رنگ زرد است که آنرا زرده گویند و سینه دان او را بنام **دین**

خوانند زردی باند که بر **طلد** یا **شعله** آتش یا مثل زردی که در

کل **نشانها**

کحل مفلو فرات یا برنگ زرنج باشد پوست این اسب تا بماند که عمر

موی اسب باشد و کونید بهترین رنگهای اسپان این چهار رنگ است که

مذکور شد و اول سوادان اسب یکبار استوده اند و اصل این

چهار رنگ باقی فرج **نظم** زرده زردش جو زردی زردی که

بود روشنی و زایل نظر **ب** اگر اسب یک رنگ را در تمام پیوسته نگاهدارد

افساده استوده مبارک اگر مثل این حال سفید که در اسب سبزه

شد اگر درین اسب سبزه همان تیغ دارد فصل در میان رنگهای

که بریان سهندت هر رنگی را نام نهاده اند چنانکه اسپسی که یال و

دم و چشم او یک رنگ باشد و آن برنگ دیگر باشد از آن بریان سهندت

ابورن خوانند این اسب را مبارک شمرده اند اسپسی که یال و دم و

چشم خدر رنگ داشته باشد از آن بریان سهندت بعد وزن کونید

برین اسب در حرب که پشت واقع میشود سوار باید باشد مظهر کرد و
اسبی که چهار دست و پا سفید باشد پیشانی نیز سفید باشد مبارک است
اسبی که پشت جامی از بدن بیفصل سفید باشد سر و گوش چهار دست
پا و پیشانی و دم سفید باشد آنرا بسیار مبارک دانند اسبها
کفیه اند که این اسب هر یک که قدم میدهد آن ملک زمین را سوار
مالک گردد و در مصائب مظهر باشد و اگر اسبی که پیشانی و چهار دست
سفید باشد و پشت جامی او عینه است و دم سفید باشد و اگر اسبی که چهار
دست و پا و پیشانی و سینه او نایب شکم سفید باشد مبارک است و سینه
زرد که چهار دست و پای او سفید باشد و چشمها بل سفیدی باشد
بسیار مبارکست و مادر باشد که سواری پادشاهان لدی تواند
بود و اگر اسب زرد که گوش راست وی سرخ باشد یا سیاه بسیار

مبارک و نند چنانکه در جای که او باشد اسب بار جمع شوند
همیشه بر خرد و دوست کام باشد و بگراسپی که بر یک فرس است
بر یک کعبه باشد تا در باشد لایق پادشاهان بود و دیگر اسب زاده
که چشم او سپاه و محرک بود یا سفید چشم او و چشمش کوتاه باشد موی
اعضای او نازک و خشنده بود البته و نند جلد بود چنانکه از باد بگذرد
و اگر اجناس رخ در شبیه او باشد و رای سخنهای معهود که در شبیه
اسب میباشد در رعایت مبارکی میباشد اسب پادشاه بر و سوار شود
زده از نشان او چشم همچو آهوی نر مبارک چشم آنش نند بزرگوی و
گرم نهاد و در و دیدن سوس سردار ناد **ب** که ز خوبی در و نشان باشد **ب**
لایق خدمت شهبان باشد **ب** فصل در داستان رنگهای بدین که
در معرفت رنگهای سرخ آنرا عیبی نند اسبینی که رنگ او دو مانده

یا برنگ خاک سبز یا فاحه یا مویس جفلی ما مار ما خط سپاه باشد
 آنرا رنگ ندانند اسپه که رنگ او مرکب آهوی سیاهانه و گش
 سفید باشد پسندید نیست اسپه که سپه پای او سفید باشد و پیشانی
 سفید نبود آنرا نیز رنگ ندانند اسپه که تمام اعضای او سفید نماند

از مورات اسباب محبوب



سفید نبود او معبود دانند دیگر اسب اصل بسیار بد باشد در شامت از تمام
 بدتر است سوار او در جنگ البته شکست خورد و یا سفید که گوشش شکسته

از اسباب

انرا در چل گویند که تمام اعضا بزرگت یکپای او سفید باشد یا برنگ دیگر
 باشد **اسپ** در چل مکر که باشد و شوم **از شانش تراکم معلوم** **بهم**
 او بود **هرنگ** **بخر یکپای** او که باد **انگ** **در مصافی** که باشد
 آن معیوب **کرد و البته** **حاشش مغلوب** **فصل** **ورد** **سفيد**
پشانی **اسپ** **بیان** **استادان** **این** **نقش** **گویند** **که** **سود** **سود** **سود**



انرا نیز پسندیده اند **اسپی** که **بزرگ** باشد و **خاله‌های** او **بزرگ**

سرخ و سفید و زرد و سیاه باشند آنرا خمر گویند و این را نیز
 خوب گفته اند **تصویر این که سم سفید باشد و یک پای او بزرگ و یک پای**



اسپی که سم او سفید باشد و یک پای او بزرگ و یک پای او
 بزرگ است سارما گویند و مبارک و تند **در صفت او**
این که پال دو دم و چشم او سفید و چهار سم او بزرگ و سیاه باشد
 اسپی که پال دو دم و چشم او سفید باشد چشم و خصبه و پوستی

که بزرگ

که قصب و روت و لب و باله و مقعد و چهار ستم او بر تنگ کنول ^{شده}

انرا اگر کونید و مبارک دانند **نصوح بر بال و دم ستم بر چهار** ^{ساده}



و اسپ که روی و کام و قصب او سرخ باشد تمام اعضای او

بر تنگ مهره باشد انرا نیز اگر کونید و متوسط است

چنان اسپ را اگر بر چشم ربالی عیب است اسپ که جوت

او سرخ و هر دو چشم چقر باشد همان است اگر چشم دردی و
 بینی و شکم و پشت لقطه های سرخ و سیاه افتاده باشد آنرا اگر کوبند



یعنی خر و اس و این قسم را چشم دیالی و دوم اگر سفید باشد
 و پوست چشم و مقعد و هر چهار چشم سیاه باشد آنرا اگر کوبند
 کوبند این را نیز مبارک است سوده و صفات مند و انمند

البسی

اسبی که پوست و پنجم و بیال و دوم و پنجم مقفود و هر چهار
نم بر یک کل سینه باشند آنرا سنده و اگر کوبیده و این نیز خوب است



اسبی که روی و خنجره سرخ باشند و بیال و دوم و پنجم سفید
سرخ آمیخته باشند آنرا شنبه پوست کوبیده و این نیز خوب است

اسبی که رنگ او سفید باشد و اندک مایه زردی در او آمیخته باشد
 وقت بدن ویال او سرخ باشد آنرا کورد کونیه ای را نیز می نامند
 تصویر است سفید اندک زردی و مال سرخ که آنرا کورد کونیه



اسبی که تمام سفید باشد و اندک سیاهی در او نمایان باشد

آنرا کورد کونیه

آن را در هوزن گویند این نیز یک است

آنکه سپیدی در و پایان باشد



اسپی که رنگش سفید یا سرخ باشد ایال دوم او زرد و قام

باشد آن را موج گیش گویند این نیز یک است

اسپی که تمام بدن او سرخ یا سفید یا زرد باشد دوم

سیاه باشد آن را کس کمش گویند این نیز یک است
 تصویر اب مرغ یازد و دم سماه که آرزو بخش کمش گویند



همان را اگر چشم سفیدی و رزوی آمیخته باشد آن را سده را
 نیلا گویند اگر لبرخی و رزوی آمیخته باشد آن را سرد گویند

و این

و این نیز نیک است اگر سیاهی و سرخی آمیخته باشد آن را دوم
گویند خوب نیست اسپه که رنگ سرخ یا سفید یا سیاه
یا زرد یا شد آنرا سرخ گویند نیک است و اگر هم آن را دوم
باشد آنرا شکر و ال گویند اینهم خوب است اسپه که تمام بدن
او سرخ باشد و بسیاری اندک آمیخته باشد پوست و چشم
و بیال و دم و قسم و مقعد او سیاه باشد آن را روم گویند
نیک است اگر سیاهی او مشترک باشد کل روم گویند بسیار
خوب است و اسپه که سیاهی و سرخی او برابر شده او را کار و
گویند این نیز مهم است اگر اسپه که چشم و بیال و دم او سیاه
و سفیدی آمیخته باشد آن را راس گویند و این نیز خوب است
اگر هم آن را سفید غالب داشته باشد مهم است سکه گویند

اینهم خوب است و اسبی که سیاهی و سفیدی و سرخی بر او باشد
 و چشم و پوست و سم سیاه باشد آنرا رس مانل گویند اینهم خوب است
 پوست سیاه باشد سم و تمام بدن سرخ و سفید باشد آنرا رس مانل گویند اینهم عمار
 اگر درین از سرخی علی باشد آنرا رس مانل گویند اینهم خوب است و اگر هم رس مانل دوم
 سیاه باشد آنرا صدواک گویند **تصویر پوست سیاه بدن سرخ سفید**



سیاه خوب است اسبی که چشم او زرد باشد پوست او سیاه باشد آنرا خمر گویند

سیاه و زرد

بسیار خوب است اسپه که سیاه و سرخ و زرد باشد اثر آن فورسکه گویند آن
نیز خوب است و اسپه که سیاه و زرد و سرخ باشد در رنگهای الوان که ا
منفردین آنرا برای قرار داده اند اول کمیت که او را از سرخ و سیاه ^{رشد}
الیه هم آمیخته ^{رشد} و بجز باریک کرده اند اثر اسپه ^{رشد} بسیار است
گویند او را شبیه کمان بود تخم زیرین که کرده اند این ^{رشد} بسیار خوب است در کمان
سرمایه صورت باشد چنانچه گفته اند **نظم** کمیتی که همراه حرما بود ^{رشد} بسیار و
کمان توانا بود ^{رشد} و کمیت طاق کرسنگی و سنگی در آرد از سلاح بر ^{رشد}
خاخر و مانده شود سوار راه روز نبرد بر اعدا ظفر باید اسپه ^{رشد}
خوب است که آنرا در بندیه گویند از رنگ سیاه و سرخه مخلوط
تند و شبیه او ملون کردن طاق و س کرده اند یا باریک کرده
یا بگونه لاجورد و شبیه دارند و این رنگ ^{رشد} بسیار است

تصویر اسب سیاه و سفید در یک فرور کونیه لاجورد که بیرون
کونیه



رنگ که قبه و سمنه استقرانها فرخ زرده و نورالان
رنگ را نیز پسندیده اند ابلق رنگ خوبست اما ابلق مرغ

که بیرون

که سر و پا و نصیب و حصه سفید باشد و باقی اعضا بر یک دیگر باشد
انرا بسیار مبارک دانند گویند که سوار او در حقیقت بر احدی نظر نماید
او را آمده که در روز غره پدید آید که شکر اسلام بحسب شمار کم بود
کفار بسیار خدا تعالی بگرم خویش از برای نصرت دین مجری
صلعم شد یک از آسمان بد و فرستاد و همه سوار اهل نبوت و صبح
اول اسلام همان بود و آن نسبت و شوکت اهل اسلام زباده شد
برین تقدیر اهل حق مبارک دانند و بگزارش اسمی گویند که تمام مردم
و اهل سفیدی بود و کلهای او ادا داشته و زیر رنگ بود و آن خوانند
چون کعبت و ابرش نور بود ابرش سیاه این نیز خوبست و اگر موها
سرمه ای بمالند روز آری باشد که سرمه ای بمالند آنرا چها و کی گویند
بسیار مبارک و خسته بود و صاحب او مالدار شود و اسمی که نصف آن

به پیش سرخ باشد شبیه سرخی او را یا قراب که فوق طلوع میماند
 که دهانه نصف دیگرش مثل زردی زرد باشد آن را سب یا چای میار
 دانند سوازا و در روز حریف و دشمن تقریباً آنرا و بواجب که گویند
 تصویر این سرخ و زرد که آنرا و بواجب که میگویند



که نصف پیش این را سفید باشد باقی زرد و آنرا ساوی حک

کوبند

این فن چنین گفته اند که غره اسپ اگر شکل نلوفه یا مثل ماه
 یا مثل حرار باشد به چو رشته باشد بسندیده مهار باد اگر شکل
 تن مار و دیاج درج باشد ز بجز معصوم و بد موم باشد اگر اسپ مایل
 بسفیدی باشد کام و چشم حصیه و سم دوم سیاه باشد آن نیز مایل ^{نعمت}



بر اسپ سفید که گلهای کلان سیاه و سرخ باشد آن نیز خوب است فصل و
 در موجب تر رنگ اسپ باشد بیان لبک آن ابل بجز به چو کفچه

که اگر آب لغزه خشک کل سفید باشد پسندیده اند اگر سرد
 پوره کل زرد باشد یا سفید آنرا نیز خوب گفته اند زرد و کل
 سبز یا سفید یا خوب است اگر آب سیاه کل سفید باشد نیز بهتر است
 آب پرتقال که بود اگر کل سبز و سفید بود مبارک دانند اما کل
 سیاه برتر است که باشد بد و ناپسندیده اند باب دوم ^{در معرفت}
 پنجبای موی اعضای او جبران بدی که هیچ نوع اعضای است
 شش محل و هشت نوع میباشد یا شکل مختلف متبع اول بود چو در
 است را دانستی بود نوع اول تبع شکل گرد است بود
 اگر پنج موی برین است باین نوع نیست نوعهای دیگر ماور
 در نوع شود نوع دوم بصرف باشد نوع سوم خنجره مانده ^{سکفته} هم
 باشد نوع چهارم مانند سر زمان کا و با که برتن کوساله ^{سینه} نسیده

در این

فوج نجم آرا موی موی مانند پانته و او بود فوج ششم هزار پاری
بود فوج هفتم معلین خوی مانند فوج هشتم مثل نعلین چوبین باشد
چون معرفت اسفقال بجهای موی است حاصل شد بدو است
موی است شش محل اعضا واقع است اگر برین شش محل که
در خوابه شد یکی کم عیب دانند هست یک پنج بر لب برین
دو بر برین که هست همین دو و بیه بود فرد بر سر هم دو
یا طرف ناف زیر شکم هست پنج دیگره مثالی این دو در اینست
نادانی که ازین ده بود یکی کمتر عیب شد بنزد اهل هنر دیگر
بجهای دیگر یعنی مشهوری که اگر با اتفاق و رفع شود اهل کعبه
از مبارک است از جمله همین یکی بدین است که هندوان از اولومین
و جای او در زیر گلوی است بود این پنج را لعایت مبارک دانند

چنانکه گویند اگر برین اسب سببهای نامبارک و عیلامان و
 مانند و این سبب را در زیر کلوبی او بود از مبارکی این اسب
 نامبارک اثرند به که سوار او البته مضر باشد **ممنوع** میس بود اجاب
جای اسب است **رید کلوب** هر که او را چنان بود **فرسی**
 بگذرد و خوشی بر نفسی **شوشی** با نگاه **ز یاد** کام دل باید
 رسد **براد** دیگر سه پنج را مبارک دانند یکی **قرو** و **ار کلوب** مقدار
 نیم سرباک سرد و دم زیر باز و سوم بر بالدی **تیمگاه** زردی
 اسب باشد دیگر **رینه** اسب و غیره آن دو سبب معهود که مذکور شد
 یا چهار سبب واقع شود **لیا مبارک** باشد گویند **اسپی** که بر **رینه**
 سببهای مبارک **رینه** یا **رینه** یا **رینه** یا **رینه** یا **رینه** یا **رینه**
 خوب برها او رسد **نوع** دیگر سببهای که در مبارکی و نامبارکی

اسب

یکسان باشد برای پنج مهنه و آن سه مهنه چهارم که ریبر کاکل
 است اگر بر ناصیه است واقع شود هیچ دیگر بدون است
 گوشها هیچ دیگر درین گوشها این چهار مهنه اگر باشد



یا نباشند تفاوتی نیست فصل بدین در معرفت پنجهای
 که اهل تجربه آنرا عیب می شمارند اول پنج قولنج است

که میندوان آنرا کاکدی گویند و در اصطلاح حمام قولنج و دوش را
خوانند پس آن قولنج بر سر و دوش ریخته و در میندوان را
در مچل را در آنگاه گویند و این هیچ بغایت مذموم باشد
تا نهایت هر یک که میندوان است ریخته میندوان کینه حال و بر نشان
به آنگاه بود و دیگر جاهی میجا که نشسته اگر واقع شود نامبارک
اگر کسی را چنین آسبی باشد و یکبار یا یکگاه او جمع شود و در میندوان
سوراخهای بینی را با زیر میندوانش اگر جمع واقع شود نامبارک
و دیگر زیر چشمهای است آنجا که استخوان شود و بر زخاره نشود
بدرجهایش و بر نشانهایش و زهر فاج و فرورزش بر افرات و بر ساقها
به ساعد تا در بر زنها و دنبال چشمها و بر سر میندوان و بر اطراف سر و دم میندوان
محلها که مذکور شد اگر یک یا دو بیج واقع شود آنرا شوم و محبوب دانند

الکافی

اگر کسی حور باشد که همه مهر را بسته بود چنانکه بدون خریدار
چاره نباشد هر یک منج نامبارک که از پیش مذکور شد بفرماید که چهار
شوم و نامبارکست چنانکه بدی حال از و بخواهد دفع نمیشود باید
مقدار آن منج مذکور همی از در سازد آن منج را باسن بدی کمال
آن منج ازین راه دفع نماید آنرا که آن نامبارکی و
عباری که مبدل شود **یا سپید** در معرفت یال اسپ این ازین سخن
و ندان اهل تجربه معلوم کرده اند که ارامی موی اسپ بهتر بود
یافت اسپ که موی اعضای او تارک و براق باشد بر
دست بود استخوان پش پش بر آید پش پش در کد را فاده
بود اگر چنانکه گیتی گیتی شود اگر گیتی شود اگر گیتی بود بهای موی
بسیاری یال شود هر استعداات اسپ جوان بر عکس این باشد

این خرد است کلی است که از شناختن دندان معلوم شود
 باید اول شناختن ریش تا بیای پی و قوف سال و سنش **بدا** که
 اسپ بی دندان در با و زیر اند در یک ماه چهار دندان برآید و زیر دو
 دو در بالدی آن دندانهای که نخست باله برآید این عرب شایا گویند در
 میان بجهاد چهار دندان دیگر برآید زیر و زیر اطراف شایا آنرا بباری
 اسطفا گویند خون آب همه شود چهار دندان دیگر برآید آنرا باطبا
 گویند **بدا** که درشت ماه خاکه ذکر شد و وارده دندان پیش است **بدا**
 و سال اسپ این دوازده دندان معلوم میشود تا یکسال و **بدا**
 مذکور سفید با نماند مرده **بدا** که ریش بود چون دندانهای **بدا**
 چهار **بدا** که یکسال است در عرب این اسپ حوی خوانند چون **بدا**
 دو سال دویم کند سفیدی دندان بقدری تغییر یابد چون دو ساله

این بوی

این سفیدی تمام لغیه شود و فارسیان این است تا کند گویند چون
دو سال ششماه بگذرد و دندانهای که تخت برآمده بودند بنیاد برآید
کنند اول دو دندان زیرین سفید و این را دوکت گویند چون
بر چهارم بقیه باز برآید هموار شود و چون سه ساله شود بر سه سال
ششماه بگذرد و وسطها بنیاد افکند چون بر چهارم بقیه باز برآید
و هموار شود و چهار ساله شود چون ششماه بر چهار ساله گذرد و دندانهای
رباعی بنیاد افکند چون بر چهارم بقیه باز برآید هموار شود و بداند
است پنج ساله است یا یکد پنجاه کلی چنانکه گویند هر دو دوازده دندان شش
پیش است بقیه باز برآید و بعد از آن بنیاد افکند بداند حد عمری است
سی و دو ساله بود تا بحال که دندان سفید برآید است اگر شماره تا
بست و هفت سال دیگر بخش نشان بر سر دندانها برآید و بر سه سال

نوع دیگر چنانچه در نشانه بر سر دندانها که بار دوم برآید کوی نه
که بر دندانهای شایبانه بر شود و هموار شود چون بهانه شود کوی نه
بر دندانهای رباعی باشد هموار کند و این سیاهی هشت سال ^{دندانها}
دوازده گانه چون آب شروع در همه سالگی کند سیاهی از سر دندان ^{نهای}
شایبانه مطلق بر دوز شود مانند آنگین یا زرنج بر سر دندان ^{نهای}
واسطه با ورباعی اندکی سیاهی باشد آن آب در غده دارد ^{کناره}
کوبیده چون ده ساله شود سیاهی از سر دندانهای واسطه مطلق ^{زویه}
باشد آن آب کناره کوبیده چون یازده ساله شود سیاهی از سر دندان ^{نهای}
رباعی مطلق بر دوز و دوازده دندانهای مذکوره از دوز ^{بجای}
مذکوره از پنج لگی و هفت سالگی سر دندانهای سیاه باشد و از همه سالگی ^{سالگی}
یازده سالگی بتدریج زرد شود چون دوازده ساله گذرد تا چهارده

ساله باران از وی تدریج سفید شود و سفیدی مثل جوارت یا شیر
چون پانزده سالگی شود یا مقده ساله در آن نقطه‌های زرد افتد
تخم خردل سفید که از ایران فارسی مرشک گویند چون هر ده سالگی
یا بیست ساله نقطه‌های زرد یا سیاه شود سیاهی مثل کس چون ^{و یکساله}
شود یا بیست سه ساله باران سیاهی تدریج سفید کرد و سفیدی دود
چون بیست چهار ساله بگذرد و بیست و شش ساله پجای آن سفیدی کوی^{افند}
معی گردد و دندانهای سبک گز گردد چون بیست و هفت ساله بود یا
بیست و نهم ساله دندانهای سبک بچرخند آه چون سی ساله شود یا سی و
دو سالگی دندانها پیفته از خوردن **باب چهارم** در معرفت
نشانه‌های اعضای اسپ که دلالت کند بچستی و جالدهگی و زور
جنگ بکمل برداشتن بر ستوان سنگین و آینه پانزده سالگی ^{بکرنگی}

سرسش کوچک بود چمنش مانند چشم آهو سیاه متحرک باشد بینی و پس بار
و پوست آن نیک و سوراخ بینی کشاده و دندانهایش خورد و هموار و کوشش
خورد مانند ستر قلم کشیده و پرمایند رانهای کوچک کردن دراز
بیج کردن باید که کشیده شود و کلواکاه باریک مانند کردن طاق و کشیده کویا
دست کمر باریک کفیل کرد باید که پشت و کفیل او به هم پیوستد یا چنانکه
فرق توان کرد و پنج رانهای او باید که در غلیظ نبود پس الصبیح
و حصیه اش کوچک و سنگمی بر کشیده و پینه پهن ظمهای باش دراز حرکت
قوی بود ارک و ربی کوش بر توایم دلی نبود دستهای بر کشیده سیاه
باید که تمام اعضای او هموار باشد چنانکه کوی تراشیده اند موی تنش محرم
نرم و درخنده باشد مانند ابریشم از عله مات قوی او یکی است در روز
بشاید در آنوقت حمار در کندک فسات از میان دستهای او بیرون می آید

السلام
بسم الله الرحمن الرحیم

اسپی که بدین صفات موصوف البتہ تر و جیت و چالاک و دنده قوی
و یک رنگ بود باید که بی نقص کمیت که تحمل بر استوان سبکین دارد و همه سختی
صورت **باب پنجم** در وصف کارزون و خرامیدن اسب و جمال این فن
کام رفتن اسب را تشبیه بر راه رفتن مسل کرده اند گویند که اسب هنگام
ارامیده بود کام شمرده نهد و کساد و چاک که در راه رفتن بای از دست نکند
چون بخراشد مانند طاووس کردن بلند دارد و کام نهد چون از کام در افتاد
آید چنان دست پای لبه است از زمین بردارد که گویی برایش میرود و نظر چنان
نماید که گویی پای او بر زمین نمیرسد مثل رفتار اسب که در سوراخ مار در آید گویی
زین را در تصرف است و پای خود در آرد خواهند که بد و آینه دست و پای چنان
بردارد که بیداری زین بر میکنند در هم می چید و در دیدن خواهد که از سیاه
نگد و از نر روی زمین را بسیار سیاه کام بر آسمان بردارد چون راه کام

او چنین باشد ما در **لحم صفت** کام در راه **ارشد** **نوی** بعد از آن کوشش
کن حکایت **دو** **اسب خوش کام** چون بر راه رود **دوست** **پایز** **کشاو**
نهد **ارمیده** بود **براه** **چوبل** **نکنه** کام کرد **و صیدل** **بجو** **طادس** **بشد**
او **بخرام** **برک** **کردن** **کش** **دند** **کام** **باید** **اول** **بجام** **ارشد** **بگر** **توانی** **بشود**
برکاش **چون** **برآید** **کام** **در** **قرار** **بست** **بسان** **باد** **بهار** **دست**
سنگ **از** **هارا** **چون** **کپی** **کو** **کند** **بر** **ارش** **با** **خواهد** **آرد** **چوبای** **نهد** **بش** **ترقی**
تا **خوب** **در** **لغو** **خوش** **کرم** **خورد** **چنان** **بر** **داز** **جای** **ز** **بش** **بر** **کنه** **بقوت** **با**
در **و** **یدن** **بود** **چو** **باد** **سبک** **نخورد** **از** **چای** **جای** **آن** **نهد** **بش** **زان**
نکو **باشد** **که** **رگی** **بخرتی** **در** **و** **باشد** **و** **انکه** **بی** **خورت** **ارشد** **در** **نظر** **بای**
مردمان **خوارست** **باب** **ششم** **در** **معروف** **تشان** **بای** **نوم** **که** **در** **بعضی** **اسبان** **بماند**
بدانکه **رسمی** **باشد** **که** **اورا** **سناخ** **مثل** **انست** **ششم** **که** **بر** **و** **بعضی** **مردم** **بود** **بماند**

تغویید که در زیر حلق کوسفند ما در زاده یا موعر استخوان بوجک خام ماند یا
دانه جو یا نشه یا نسج بود مانند شاخ بر کوسفند اگر کوچک بود و بیاض ماند و
شاخ در میان آب یا در میان کاکلش یا بر روش میان گوشها یا
گوشها آنجا که شاخ کوسفند و کاور و بد یا بر شیش زیر کاکل این
تغویید در خانه بلکه در شهری که است خدار بود آنکندان و آن شهر
کرد و دیگر اسپ که بر اطراف علف قیف و و پستان باشد مثل
آن نیز در شوی بچو است خدار است دیگر اسپ که در میان گوش یا در
گوش دیگر دیده باشد و کوچک او را هم معیوب دانند اسپ که زبان
کام او سیاه بود نیز است اسپ که دندانهایش از عدد معیوبه
و کم بود نیز است اسپ که دندانهایش زیر و بالا از هم گشته باشند
نیز نوم باشد خسته است و دیره دارد اگر از عدد معیوبه است کم بود نوم

خصیصه پیدا که اسپ بی خصیصه بی دندان از نا در برابرید که با خصیصه و
 دندان از نا در برابرید شوم باشد در خانه نباید گذاشت اسپ که چشم او
 چشم پوزینه مانده است اسپ که موی اخصیای او فاضله داشته باشد تا
 فاضله که در موی فرق آدم است نیز بد باشد اسپ که خورگاه او دراز باشد
 بخدی که چون سرودت کرده از این رسد چیت و آن اسپ که موی او دراز
 و پرزه دار بود نیز بد باشد اسپ که از این چیت داشته باشد یک خوب باشد
 که است اهل تجربه مع کرده اند **باب نهم** در معرفت خصایل اسپ اصل
 وفاداری از فرات بود اسپ که اصل بود از زین خوب باشد بجهت شتاب
 بود بر تبه که در شب یک از راه دور چون نظرش بر اندک چیزی افتد
 یا اولزی شود بچشم در آیه و دم علم سازد کوشها و قلم و الطرف بگرد
 یا بر زین زنه چنانکه سوار از آن آگاه شود و بگر خاصیت اسپ اصل باشد که

در این کتاب
 در خصوص
 در این باب

آیه و آرمیده بود و خصمه نکلند بلکه ترند بدنه ان کترو تا کرم کنی شد نشود
 چون اشارت کنی شد و نیز و چالاک بود چون آیه کنی در سار است
 و پیزی بازمانه فرمان بر و اربا شد هر چه سوار خواهد آن کند موی افضای خود
 سدناک و براک دار و و پای در ترکمن خمش همه در جای ناپاک محرز
 شود و میل با علف ناپاکند اسپه که این خصال داشته باشد زخمی نشود و اور
 مصاف اگر چه زخم مهلک خورد و بقیه تا سوار را بمبرد رساند این صفت نبود
 کور و اسب نازی اصل **باب هشتم** در معرفت حد بلندی قدا و دوراری
 تا پنج دم و کن و کی در شکمش و بیان تعریف آوارش و و الیه است و به
 او و سبب عوی او و این باب ششم چهار فصل است **فصل اول** در معرفت
 بلندی و دوراری عظمت اسب بدانکه حد بلندی اسب صد انگشت است و در
 از سر تا پنج دم صد و شصت انگشت باشد و در شکمش مقدار قد صد

سلا
۴

بداند که اسپ این بنده تر و کثافت تر میشود و صد بر گزینش این مقدار است
 که مذکور شد اسپیی که بدین درازی کشاده بود نا در شد و این حسن
 اول است بنده می حدس دو یکم الفیده از نو و اکت بود در این
 صد و چهل اکت است کشادی دور گزینش مقدار بنده می صد و چهل
 سیوم بنده می حدس کشاده است و غلطت چنانکه مذکور شد مقدار بنده
 قد بود هر اسپیی که ازین مقدار مذکور کمتر باشد در حساب است او را
 داخل است در کثرت طریقی نمودن و در شکم اسپ چنان باشد که تا در کمال
 بحد فاش رسانده آن رسیمان را بپایه و طریقی نمودن درازی او
 نام بدین طریقی است که یک رسیمان بر و نهال چشم بگیرند سر و یک سر بر سر
 رسانند آن رسیمان را بپایه واضح کرد و **فصل دوم** در بیان
 هم موی اسپ استادان این فن گویند اسپ هر رنگی باشد که بوی

باید ازین

باید که موی اخصای او نازک و چرب و خشنده بود که خوب است اگر
پرخند که صد عیب در او چون موی اخصای او بدین صفات که بود
عینش بهتر میدل کرد و فرس که تن او چرب باشد چون لظری
دل بدیش مایل بود چنانکه خواهی که دل از او برگیری بوی
که چه نوع باید در باب چهارم گفته شد اسپمی که موی تن او در سر
بود دراز باشد اگر هزار بند در او باشد هیچ نیز در استخوان گفته اند که بگوید
موی اسپ بعد از شستن بهتر معلوم شود و شستن صباغ باشد یا شستن ^{نظم}
فرس از صد هزار عیب و دست **که بود صلت موی از وی نکوست**
موی اسپ بود دراز و در **شوم باشد بقال باید گشت فصل نهم در**
تعریف آواز اسپ و بیان نیک و بد آن اسپ اصل را با آواز می باید بلند و
و خوب باشد آواز رعد باشد یا مثل آواز قیل مست کشیده نوع آواز را ستوده ^{کرد}

اسپ که آواز او با آواز سحر با شغال با آواز حیرمانند آن است
 داخل شود نموده اند **فصل چهارم** در بیان حبیب سحر آواز او که
 بوی عرق است خوب اصل چون بوی صندل آید یا مثل بوی سگ
 اینده خام یا بوی گل مانند یا بوی سر و جعفر است یا مثل
 بومی که از سخانه سازند او بیست اسپ که بد اصل و ما سوخته
 بوی او بد مانع چون بوی عرق مل آید یا مانند بوی شیر باشد مثل
 بوی ماهی **باب نهم** در معروفات اجناس اهل این علم است چهارم
 داشته اند جنس اول است برهن جنس دوم که بوی جنس سوم
 جنس چهارم شود در یکی را از این اجناس مذکور صفتی علییه است فصل
 در تعریف اسپ که برهن است کرده اند این جنس است که اگر برهن
 باشد که برهن بود خوش شکل بود خوش قطع خوش افعال و علف

در بیان

خوردن خود را پاک شدن و بخت سگت و آرینده بود خوشنوی بود
از حرف او بوی خوشی آید و کلد نرند و بدندان نرود و فرمان بردار باشد
یا چهره سوار خواهد آن کند بد لحام کند اگر بدار با در بردار شدن که کرم و سلاح
منجم بود آذر مانند رعد اسپه که بدین صفات موصوف بود در خوشنوی
فصل دوم اسپه که از کرمی باشد این جنس آب جلاک و حیت جوده
رودنه و عصبه دار و حلجوی و شمشیری بود اندام او بجا صفت همیشه گرم بود
گذرن و دندان کبر و اول و بستر و آتش آری بر زخم شمشیر
دوست او در او آرزو می فهم شود آذر مانند او آری شمشیر دارد
صفت بود قوی مکل باشد و کثرت بود صورت خوب **دانه با کرم** لطیف
و بود این کرمش **کرم** باشد همیشه چون آتش **چون ز کرمی بود**
چون **چون** شمشیر خنده بخروشد **از دانی و نان بود سگوه**

از صفتش نرزه افند کوه **ما** نه پیرسد زیل و نه از شمشیر **ما** رو کرد
از خورد شمشیر **ما** شد و نیز و یک رود چالاک **ما** خصه دارد و کند زنده بیا
ما بر سر کوه بر رود و چو پلک **ما** که بد ریارسد بود چو پلک **ما** در جهانی
بالس چو پلک از چون سمندر بود میان **ما** فارس را کس نشاید در
ما بهتر از هر روز چنگ نکو **ما** فصل سوم اسپه که از جنس و نشانی بود
جنس از پشم مرغ بود و سیرع اسپه باشد که روش پس در کوه
بود در شش غلظت اکثر شمشیرهای این است **ما** باشد که نشانی خرد
چنان بایل بود که اگر در طرفی کنند در شش او دهند یا شایه و از راه
رفتن مانده نشود در کسکی و نشانی بصورت **ما** فرسی کو بود در شش
ما بایل می بود در طبع جنس **ما** باشد این جنس بر عدد و خوش راه **ما** بای
منزل رود و سرعت **ما** فصل چهارم اسپه که از جنس شود در اجا

اسپه پاره

است این نوع آب بخوردن ناپاک میل کند سرکین و چون کیند
بخورد در بنات سرکین همش کند و غلظت و کنده و شش و کیند حوارها
و پوسته سهمهای او ششم آلوده بود و نظر نماید این جنس آب صفت
حقیر بود جنس لقال بنه جنس لقال چون بود کیند جنس سرکین
خور و بجای بنات **باب دهم** در دانستن طبایع اسپان اهل بحیره
در طبایع اسپان همه حایقند اند آب کیند با شند که با حای صفت او
بادی او نوع دیگر بلغمی مزاج باشد و حسی و کفر صفراوی بود اسپانی که
در طبیعت او باد و عذبه بود و عیلامات او آنست که اعضایش حمت بود
از باد و بلغم و کینه کردن کرد و چنانچه هر طرف که خواهی کرد و در
او برآمده باشد چنانچه از پوست نگاه نمودی شش حریب بوده برده
درست و حمت شش او کولت کرد هر چه بخورد و بلغم شود در راه

ز قفس مانده شود سلاح سگین سوزاند برودن بخوردن چرمهای

شور درش نایل بود اما اسپمی که بلغمی مزاج بود علامت اولت که

بخوردن چرمهای نریامل شود خصمه دارد و شد خود و دوده و چینه باشد

عطف بسیار خورد موی سن او نازک و برق باشد **باب نهم** در دانه

آن که آب در فصل صحرخت پیدا میکنند بیمار خوردن او باید کرد این با

مشتمله چهار فصل است **فصل اول** در ترتیب مجامعت آب در هوای بهار

در طبیعت آب در هوای بهار بلغم و اخلاط فاسد که در هوای سر جامع

در فصل بهار غلبه کرده است از رر رسانند درین هوا عطف و گرم باید

و او آب چاه باید خوراند شیرینی و روغن نباید داد که موالد بلغم اخلاط

باشد برک نیم و نمک و سنگ و نمک برک بان باشد به یکجا کرده بدین که

بلغمی و اخلاط آن است از ادویه ها و خرمای تا و تر باشد هر روز او را

کردن

گردانیدن مفید بود **فصل دوم** در تریب و محافظت در هوای کرمان
درین هوا صفوای که غلبه کند در طبع است از آزار رساننده او را در روزی
سه بار آب باید داد و باید است از فضای خانه باید گذارند تا چشم سرد
و در روزی جای خشک بندد و چنانکه گرمی آفتاب با در سرد آید و جوهر شسته با
یاغنی یا میز و در آب شربت ساخته باید که سینه اش خست و در روده او
کنشاده گردد و آب در به شود چون چاشنی فندک و هند باید که بلبله داخل کند
از ادویه و انقیده خرمای بار و متاع بود و علف کبک یعنی دو شسته
درین هوا اگر اندک آب نالدند که مفید بود **فصل سوم** در تریب و محافظت
در هوای برسکال درین باد و بلغم باشد اشتهای او زیاده شود آب
گردانیدن مفید است آنگه درین هوا اگر گردانیدن شود از سرد نشود و ادویه
دیوت شیطرح یعنی خیراحال و شاخ و رخت بلول که آنرا خون گویند و

رخیل و بیدیه که انرا در پنباب کاویوشانیده باشند هر یک از اوینه مذکور
چهار درم و کاسک نه درم مجموع کوفیه و بجه در منقعه هر روز نیم
سیر روغن کنجد بیامیزد و بواسطه درین دو منقعه قریب صد پیله کوفیه و بجه
داخل اوینه مذکور کنند بتدریج اسباب بیدیه فوایدیکه مختصر است
اوینه مذکور چهار درم بایک سیر روغن سرشته در وقت صبح آب زرد
سودمند بود دیگر روغن زرد و روغن کنجد از هر یک نیم درم در روغن
کند که منفعت دید درین هوا است روغن خوراکی منقعه بود دیگر
نکست منفعه کند درین سربا یا نگاه است خشک باید در حلق منقعه
یعنی رسیده و شسته چنانکه گرم و کندگی در و بود آب چاه دیده آن باران
مازه نیاید داد که رکام و بلغم پیدا کند در آخر بر بکمال اوینه اعدیه
هوای گرم که در صدر مذکور شد بدفعی فطرت انرا هوای که در هوای

نه کور شد کند فصل **چهارم** در ترتیب محافظت آب در هوای سرد و در
هوای سردی در طبیعت آب غلیظه کند و زیان رساند آب در وقت
مضرت روغن کچنه و ماش بچه و شراب و سیر و روغن نافع بود این **ایام**
آب هر روز گردانیدن مفید بود **باب اول** در آب خوردن خود
سیر خویید و مویز سبز و دانستن که آب در هر شهر از محل **باید**
داد که منفعت دهد اولاد از خود و تر جان باید داد که مهور کج نشود
بعد از آنکه بچه شود بلکه مضرت رساند خود بهتر باشد که کل و دانه **باید**
و ایامی که خود سبز دهند باید که مگر در شراب قندی یا مکت و **باید**
و طفل در از و کتک دهند و روزی جنات مرش یا کتک **باید**
اگر در احوال آدویه مذکور بود نماند هر روز سیر روغن کچنه **باید**
چون بار دهند زیرا که اگر خود آنها دهند شکم آب **باید** استخوان **باید**

کونید آب قوی که از خود سیر باید از نوشت و روشن و خوب و
قند نماید اسبی را که از خود سیر و نه دایم نظر باز و سیر نماید
یا خوش و بهی است باید داد در هوای پر بحال که منقوع دید و
واقع باد و علم و صفا باشد است فریه کند در آن ایام که موته سیر
خورانند روغن کنجد یا جوهر پار باید داد اگر موته سیر بود در این
بدر آید و یکرا اول حال که خویید با سیر سینه روزی از آب ^{ان}
آب چاه و نه که نفع کند بد آنکه خویید جو نفع و دفع در جهت صفا و کرمانی
است که شکم است بر آن و روده را بکشاید و از اخلاط پاک کند قوی
مارک و در خسته سازد و ایندای حال که جو سیر و نه اگر چه از سیر
لدغ نماید آخر فریه شود از علت پاک کرد و اگر مالش سیر و نه باید که
که مالش کل کرده باشد و انه کم باشد به نه **فصل در روغن است** است و در ^{و این}

از جمله...

از غلبه چه میدهند که مفید بود اول بگریه در ولایت خراسان و سوداگران
 رود نیز این است چونند که مناسب باشد در ولایت دکن تا سرحد ^{نیل} ^{سار}
 است تا نحو و نافع باشد در ولایت کجرات و دهنی هر غلبه که دهنی است نافع بود ^{اول}
 از فرسنامه که در بیان هنرهای و عیبهای فرس بود با تمام رسد اکنون ^{شروع}
 کنیم در قسم دوم از عیبهای است علمی که در سراب پیدا شود و بیان بدو
 آن و این مشتمل بر سی و هفت باب **باب اول** در معالجه علمی که در سراب پیدا ^{شود}
باب دوم در معالجه انواع درونما که در چشم است **باب سوم** در معالجه
 بیماری که است پیدا کند **باب چهارم** در معالجه معرفت آنکه است از چه سبب پیدا ^{کنند}
 و بیان معالجه ماونامی از فرس این باب مشتمل بر یازده فصل **باب پنجم**
 در دلتن آنکه از چه سبب کام پیدا کند و بیان معالجه **باب ششم** در معالجه
 آن که صفرا و کرم از چه سبب بر طبیعت است غلبه کند معالجه آن **باب هفتم**

در تمام این کتاب در بیان
 در تمام این کتاب در بیان

در معالجه اسپه که خون بنشاید **باب نهم** در معالجه اسپه که خون
 از دندان و بینی و مقعد او و خون بنشاید **باب دهم** در معالجه اسپه که
 ضعیف النفس بداند **باب یازدهم** در معالجه اسپه که بول او بسته **باب**
دوازدهم در معالجه اسپه که در شکم او گرم باشد **باب سیزدهم** در معالجه
 اسپه منفت در حری که بر او کرده باشد **باب چهاردهم** در معالجه
 اسپه که دندانها بر هم نهید چنانکه تواند کشاد مثل لعاب دندان برآید **باب**
پانزدهم در معالجه اسپه باد و صفرا در طبیعت او غلبه کند معلول گردد **باب**
شانزدهم در معرفت اجناس آمان افراس و معالجه آن **باب هجدهم**
 در معرفت مجموع راهب قسم و هر روز یک قسمت از آن با شنبلیله
 خیمه کرده بر آب بنده که گرمهای شکم ببرد و یا بسرکن برآید **نوع دیگر**
 تبول و پوست بیله و بیله و آبله از پرک بیله آبله بکوبند و با ده انگار

این کتاب
 در طب
 است

آب بخوشنانه با بام بار بانه و انا رکیه و امپیه در وقت نشستن
باید به هم که علمش واقع شود **باب نهم** در معالجه اسهبی که از
اجر بخور کرد و اسهب چون بسیارند و اندک اسهبی که چنان برود
و براه دور بر نه مانده شود بی قوت و عاجز کرد و عدت است
که دم بسیار زنده و از خوردن بازماند و سر بر بر افکنده بوش سبز
باید که کام انداختن بر دهن ندین نماید و رک از کام و اطراف
بکشاید از او دویه و اغذیه خربهای خوراند و در میان اسهب
ساعتی دارند و اشناد دهند بی سوار نشوند و آسوده دارند جای
او باید که نرم باشد **باب نهم** در معالجه اسهبی که در میان بریمند
چنانکه تواند کشاد مثل لعاب از دهن او بر آید باید که سروروی
کجی ندین نماید بر کین کا و برک سید ابر سنخین کند که نافع باشد

ربع انار روغن تخ درین ایست بریزند **در کبر** چون رنگی و
 کبری رنگی بپایند و بپایند و آب و قند و پوست کله در پریه
 نیمه درم بگویند و نیمت انار آب بچوشانند چندانکه بوزن چهار انار
 آید یک انار مویز در ده آب بریزند بعد از آن شش درم ریح و
 نیمه درم کنگر فلفل دراز و گرد و از هر یک شش درم کوفته و نیمه درم
 مویز نیمه گانید ربع انار شسته روغن ستور از هر یک درم بان
 مویز یکجا کرده با آب بنهند که نافع **باب بیستم** در معالجه اسهلی که
 باد و صفرا و طبیعت او غلبه کند معلول گردد و بریان بندی این علت
 بر رخت گویند علامت او آنست که تمام اعضای آب شست شود چنانکه
 پنج طرف بتواند گردید چون پیشانی کند سر فر و انداز و چشمها بریند و
 متصل بخواب رود اندکس گرم شود نصف علت تو گرم کج شود و

باب بیستم

پایینش رحمت کرد و فرو کند آرد و میقرار کرد و از خوردن بارمانه
این رحمت علاج پذیر نیست اگر درین بزرگوار خوردن بارمانه
و دانه برشته باید که تخم مداخر دو نیم درم و کلو و تخم خیارین از
شش درم نبات ربع آنرا یکجا کرده بگویند و باربع آنرا دانه درم
بیا میزند با آب و نهد اگر حقیقه دند کند همان دارو یکبار برنده اگر
مانند هم میس بسند است و آرد جو را بریان کرده با شیر و روغن
نبات و نهد که نافع باشد اگر اریس اوویه و دانه پذیرد و دواعی
باب بیستم و یکم در معرفت اجناس آماس افراس و معالجه چاهن^{آورده}
آنکه که اسب را شش علت آماس پیدا کند اول از باد و دویم از بلغم و
سرویی سوم از صفرا و درمی چهارم آنست که از باد و بلغم و صفرا
یکجا شوند اعصابی اسب از آن آماس کند آن آماس غیر از اینها که بر

روز بر آب کند و است در شفقت آید از زنده بجم آنکه خون او
سوخیه کرد و آماس پیدا کند ششم از ریشی که است بداند با رخی که
خورده باشد در علاج آن تعلل کنند و بدن آماس کند که از باد باشد
انت که چون دست بروی نهی آماس تدکور سرد و نرم باشد آنکه از کرم
و اخلاط فاسده باشد سرد بود آماسی که از گرمی و صفرا بود کرم باشد
زود آماس بجهت شود آماسی که این علت دارد نشسته باشد بر سر
با هم جمع شده باشند تن است از آن آماس کرده آماسی که از رخم
ریش است علت آماسی بود که از گرمی پیدا کند علاج این آماس
اول آنست که طین التخل که در هند او را بیره گویند در این دریای در
و بیره بستان این کلی است که از سوک مورچه های و حیوان دیگر
جمع شده است بیره و بیره یکی کنند با آب چهر کنند در جای که آماس

آماس

کروه باشد مانند که آماس فرو نشاند یا برود و دیگر آماسی چنانچه
رک توان کشاد و کشانید و الله بر آماس حجامت کنند و خون بکشند بعد
از آن زنجبیل و فلفلین از هر یک چهار درم مسکه و املوت از هر یک
شش درم کوفته و بچینه با نم آمار و خون زرد بیا مینزند این را به دفع
باشد و دیگر معالجه آماسی که در میان ناف و شکم است بدینست و این آماس
رک زدن و خون کشادن منافیست از معالجه اما او و پاره این است که
بعد از خون اسکنده و ساپهر را با پستاب کاو بیا بند بر آن آماس خاد
کنند یعنی طلا کنند اگر این آماس از باد و بلغم باشد ساجی چهار درم
با نم آمار و خون بند برک بکند و برک وزن حوالدی ما هم کرده بر وزن
چوب سازند و پسته بر آن آماس ببلندند آماس فرو نشاند اما آماسی که
کام سرد و روی است بکند اول رک از کام باید کشاد از طرف

و اگر آماش فرو نشیند بر تمام سروروی حجامت کنند و خون کشند
 که نافع باشد اگر آماش مذکور بر تمام سروروی اسب ^{بالمهنا} ^{بالمهنا}
 بگردانند از آماشهای دیگر باشد تمام اندر آن سروروی ^{بالمهنا} ^{بالمهنا}
 لاغرسودار خوردن بارمانه علاج اول بعد از خون کشیدن ^{عن} ^{عن}
 کفچه و شیره برک اگره با هم بپاکنند و بر آماش مذکور بمالند که نافع ^{بالمهنا}
 اگر فرو نشیند آخر واقع کنند و این خاصیتی در پستی و سینه بار ^{عن}
 سر شرف آینه بر اسب دهند که شفا یابد **باب بیست و دوم در وقت**
 سرفه اسنان و معالجه آن سرفه که از باد باشد علامت آنست
 که آبی از چینی است مانند کف دریا علاج او و سمول و دانه های ^{سبز}
 و دانه و روغن چهار انار سر کوفته در آن آب آینه بار دیگر
 بچوشانند تا چهار انار تا نیم انار در آن آب بوقت صبح ^{بالمهنا} ^{بالمهنا}

در چهار
 انار

نوع دیگر زنجبیل نه درم کوفته و پنجه هر روز نیم انار سر کوفته و

نیم انار شسته آمیخته بر آب فربه که نافع است اما سرفه که از صفرا و

کوبی پیدا شود ^{او} عسل که ابی مرقم از پیش آید اگر در آب ^{علاج}

کنند آخر کبابی اخلاط خون از پی افتد و آب لافغ شود مطلقا از حر و دن

بماند این نوع سرفه بد شواری علاج پذیرد علاج آن هر روز ماسه و

زنجبیل از هر یک نه درم کوفته و پنجه یا ربع انار روغن آمیخته آب را

بدمتد درین زحمت کوبک باه و او بجای رانیه دیگر سرفه از زکام هم

باشد علامت ادانت که در غبی آب مملو از آید سرفه با باید که ^{باید}

بسیله و آله پوست شیطرج از هر یک سه درم بکوبند یا ده انار آن بچشمانند

باج انار بماند سر و کفند دو انار مویز و آن به پیزند هر روز وقت ^و

باسب بزنند که شفا یابد گاه باشد که با دو بلغم و صفرا هم جمع شود ^{طبع}

سرفه پیدا کند عذمت آن این باشد که از صله طی از سبی آید نشانیها
 بجه در آن باشد این رحمت و دانه پذیر و آخر است **مرد و باب**
سوم در معرفت اسبی که علت فواق پیدا کند و فواق را در بند
 بوکر گویند چون در سینه اسب این علت پیدا شود و آن باز زور کند
 کلفش آید اگر درین رحمت وقع پیدا کند البته برسد و این علت از
 بیضی پیدا شود این دو دانه پذیر و باید که هیچ درخت به اخرج
 از سووه از هر یک نه درم کوفه بنام انار نبات گویند و حلقش بر
 که مفید بود و از او دانه کور را هر یک رویم انار گویند و در
 آب بخوشانه هر که انار واقع شود همها و دو رویم اعتبار کند خدا
 بخوشانه که در سووه انار بماند بعد از آن آن آب انداخته باز بخوشانه
 تار و عن بماند هر رویم انار از آن و حلقش بریزند **نوع دیگر** و گوید

در این
 ...

و در وقت بیهوشی که آنرا کتابی نیز گویند و بحیل از پرکت دوم
گرفته و بجهت با یکبار و روغن کتید همراه کنند با سبب **نوع دیگر** متخ
ظا و سس سوزانند مقدار نه در قهقهه استر آنرا با یکم یاد کنند
آمیخته است بدین که نافع است **باب پنجم و چهارم** در معالجه اسهلی که
علت وقوع پیدا کند که آنرا بریان مندی گویند این علت است
که بخاطر افتادن از جای بلند با سبب رسیده باشد یا از نوشتن
سلاح سنگین یا از سبب لغا که از راه دور کرده باشد یا به سواری
رک خورده باشد و اعضاء از خون فاسد جمع شود و با **از آن** **ضعیف**
ناخوان گردد و وقوع پیدا کند و این مرض را بریان مندی گویند **و بهار**
نیز گویند علامت این است که اسهال برود و لاغر شود و سس
گردد و در خشکی از موی شده برود و نوشتن زد شود یا بیخ
گردد

و نفس آینه زند و اندامش گرم شود و اشتباهی او کم آید و در ایام سرما
کند مبطر جان نماید که سالها رنج کشیده باشد اسبی که این علت پیدا کند اگر
بزیه اگر درین حالت از خوردن نماند جوان و قوی گردد و در هر حال
نباشد علاج او پنج بدختر و چهار اجهال و طبله بلیله از هر یک یک درم
کوفته و پنجه هر صبح شراب آمیخته بنهد بر بالای آن یک انار شراب فندی
در حلقش بریزند تا علت دفع شود **نوع دیگر** شانه تره و فلفل دراز از
هر کدام شش درم کوفته و پنجه و نه درم برک یا حیدره هر صبح با آب بنهد
و در وقت شام فلفل دراز و طباشیر و لاکه از هر یک شش درم و زخم کوفته
گرم کرده در حلقش بریزند که نمیه بود دیگر یک انار لاکه در چهار انار رو
بجو شانه سرد کرده به اندام استکانه درک از اطراف بهلوی او
بکشایند دیگر کوبه فندک یا کونست یا مویا کونست خوب مقدار دو انار

طیلسان
بدرود

طبخ نموده با آب بپزند علف و دوف بپزند که شفا یابد **باب بیستم**
در معالجه اسهالی که چون گرم و سرد شده باشد عدت او است که
تمام اعضای او آماست کند گرم و خنک کرد و سرش سبک شود
کندارد و سوانه گردید چون کند و سوانه که یکبار یا بر زمین نهد موی
او از خستگی نابرماند برره دارد شود باید که تمام اعضای بدن
چرب کنند و یک انار در حق و حلقش بریزند بر اطراف سینه و بالدی زانو
و اطراف پهلویش یکبار یک کتانیه و از او و سه نخچیل و فلفل دراز
هر یک شش گرم کوفته و بچه یانه و روم بر یک است داخل نیم انار شده
یا نیم انار شراب کرده با آب **نوع دیگر** عسله و بلبله و انار و
از هر یک یکبار و کوفته در ده انار آبی سنانند تا پنج انار بماند صاف
القدر مویک در آن آب روان نخت بپزند است بپزند مرضیه بود

و نیم انار شهد یا هم آمیخته است و در همه آن همه دانه **باب بیست و نهم**
در معالجه اسهالی که از کف خوردن رخور شود بعضی مردم چون آن
بسیار و در آن راه دور اندک دانه یا پاره دور بریزند
زیاده شود یک هم گرم اگر در آن حالت تک دانه
است بسوزد یک آرد بسیار تک نماید داد استخوان کفنه اند
این کله نر اسه پا و در این میان هر دو نیم با و در آب خوردن را یکجا و
باید که این وزن کم فریاد و شب آنچه درین کتاب انار مدکور میشود آن
خام میشود آن مفاد و در دست عدت منفرد است که گرمی صغیر
طبع است آب غلبه کند سه شود چنانکه هر چند آب خوردن شکی او نرو و
اعضای او دانه گرمی برآید و سرفه پیدا کند علیحده او که در باله
یا در جای که بسیار آب شده شوند و ساسنی در آب از آن کل و لایبی

انار

بر تمام اعضای او طلا کند ساعتی بدارند تا حنک شود و بار در آن
و پاک شوند بیرون آورده یک انگار شکر و نیم انار روغن و نیم انار شیرین
کرده در قفس بریزند از مرغ باطواس شود و با ساسا اسب را بدهد که
وضع گرمی شود و عروق را بدهد در جای سرد بدهد تا یک مد و آن را غلت
و لون پا بر کوبند **باب بیست و نهم** در معالجه اسهالی که از خوردن بوقلمون
آید اسب را دور کرده باید و اندن باران عاجز کرده تا حنک حنک
آب و نه آن خون گرم در روی او سرد شود آن اسب اعضای و محض سکم او
خدمت او است که بر کس و پستان بند کرد و متصل است به دست شود
حسد باید که قسط شیرین نهد و آن ابون که پیدا کردی روغن کنجد امیر گرم
چون سرد شود بر اعضا ساسا بعد از آن سرکه کاج و بر کس اسب را
دیگر کس و سبک کاف و کس سبک و کس کاف در کس کاف کرده و

باد و رخ برش اینچنین هر روز وقت بیدار و ماست به هر بالای آن ^{دوران}

دو رخ برش یک آن را سوی که در ششها ختم باشد در حلقش بریزد که

مغیبه شود **باب بیست و نهم** در معالجه اسهالی که از روغن بسیار خوردن ^{علت}

کند است چون روغن و چربی دهند باد پیدا کند هر چه خورد و مضمم تواند کرد

علامت او آنست که سر کین او نرم بود و بد بوی ما شد سنگش بر آید و

ساقی خسته و بار بر خیزد میل بر حلق کند و با بهایش بعد از آن اسهال ^{اصلاح}

یک آن را و معمول باینست آنرا سرکه و نه درم کتک باین آمیخته است ^{اصلاح}

بدنه **نوع دیگر** یک و شش از هر یک چهار درم و قفل دراز و ج از هر یک ^{اصلاح}

و کتک نیمه درم کوفته و نیمه با یک آن شراب هر روز باست بدنه که ^{اصلاح}

باب بیست و نهم در معالجه اسهالی که از بسیار خوردن غله ^{اصلاح}

شود و بد آنکه است که ماست و مویز بسیار دهند سنگش بر آید شود ^{اصلاح}

Handwritten notes at the bottom left of the page.

علاج آن اجمود و ج و قفل کرد و آنروزه از هر یک چهار درم و نه سیک
نه درم کوفته و پنجه مخلوط ساخته بدیند که نافع است بدانه استخوان کفنه
اگر دروانه است بخله کوره داخل شده باشد از آب غلبه کند عسل است
که خوی کند اندامش گرم باشد بجز در دوپوانه شود همیش کرد و هر سه
و بر خیزد و علاج کل ناله بآورد که گرم کند بر تمام اعضای آب گمانید
یک انار و سمول چنانکه بدو رنده جلا سازند نه درم یک شکر شکر درم
و نیم انار روغن کهنه و آن جلا است حصه دهند **فصل در اسپی که دانه**
بسیار رنده است نهایی او کم شود بر خیزد منضم شود و یا باها بقدر آمان رنده
سکس شود با درش افه علاج او بر اطراف سینه یا پهلویش که بکنند
بغایر که پیش ازین نه کور شد بغار برند که مفید بود و دیگر گاه با که از نه
سکس آب براند و سریش هم جو آب شود این رحمت بر زبان نهدی الی سار

درین رحمت اسب خوردن بازماند و سکنش بحد علاج او انار دانه
 زنجبیل فلفل دراز و یکسک و بیل خورد که منور بچند اره باشد بیل خوری
 که در بجزات از آن اجا میارند همیشه ازین رحمت با دم هم میدهد و در
 چهار درم کوفته و پنجه هر روز یکبار شراب قندی در وقت برآید
 بدیده که مافع باشد **نوع دیگر** علاج اتی سارا انار دانه خام به درم نوتر برده
 کانیل و اندر جو و مویز در سوپی از هر یک درم این همه ادویه با یک کوفته
 و پنجه مقدار نیم انار ازین ادویه با یکبار و ششده با بدیده **نوع دیگر** بوج کوفته
 از هر یک یکبار و یکبار بوج سابی به مرنه و انار جنرات و یکبار و روغن داخل
 آن کرده اسب بدیده در آن روز و لسه ندمه مال که بهتر در مصلحت همان
 بدیده هر روز بدمد رخ زیاد و کشته تا کمال خود بارید و رحمت دفع شود
سی ام در معالجه اسبی که علت شقاق پیدا کند این علت از خون قاصد

پاره پاره

زیاده بی نغمه سدا میکنند تا آنکه آب می جوی و کله خورده یا شیش بر سلی اند
 و ریش شود یا بر مسانی بچیده کردیده باشد چون در بد او ای آن نعل کفند
 بد شواری علاج پذیرد و این جهت بیشتر بر دست و پای آب سدا نمود
علاج آن اول پای که ریش سدا کند در آب سرد بدارند و سماجی
 شیطنی و قفل کرد و دانت و ابلوت از هر یک سه درم با بول گاو
 سخی کند هر قدری که دانت بر آن ریش نماند به کرد و **نوع دیگر**
 بیخ اگره و زخمل و باجی و کاسک و شاه پیره بیخ سیر که از هر یک خردم
 به نبات گرم کند و حاکم ریش باشد **نوع دیگر** سر شرف و موله
 مولد از هر یک شش درم با بول گاو سخی کفند بر ریش او کالند **نوع دیگر**
 یک بمقنه سه باور و عن سئور ربع انار بر یک شش درم کوکبر نام
 از منجه در حلق آب بریزند **نوع دیگر** سیرا کسب و کانه فوت و

شیطان و دیگر سهل حرکت نمایند و بر آن ریش بریزند که البته ^{سود}
فوقه یک مورقونها بکمر و او سر اسبین از هر یک دو دریم ^{سایه}
 و آب حوت تازه آب لیمون حلکنه قدری او و پودر در آن ^{ابو}
 بر ریش آب تمرباب لیمون بسایند ^{اصطخسده} راه هر چه ^{ماده}
 آفتاب سه بار نماز و کفایت چهار روز بخورد که ^{معدنه}
باب بیویم در معالجه اسهالی که کرمیدانند بدانکه این ^{در حرار}
 خون فاسد طبع است و از ویوت ^{طایر} شود و باید که
 رنگ کزوش کشایند از هر دو دست بر و بول و سرکین کادو برای که
 روز کرده تا طلعه کنند بلکه بر تمام اعضاء ^{بمانند} **فوقه یک** کسک
 مع کوع و حکم خردل سفید و فلفل در آن و شیطان از هر یک ^{مع} بول کادو
 کوفه و بچه باغ انار ^ب و مع انار بول کادو ^{بعضای} ^{طلد}



کوفه و بچه باغ انار
 کوفه و بچه باغ انار
 کوفه و بچه باغ انار

بکنند و بگویند بر روز یکشنبه در وقت صبح یا شام ساجی در جلای آب

بزنند و ولیده شوند و **دویم** در معالجه اسهالی که برین ^{اولها}

برایه انرا بزبان نهدی سیت و مل گویند و این را از بسیاری ^{دانه} روغن

بخته دادن بداند و اگر این ایله بر نصف ن آب برآید از بجم و کلام باشد

اگر بر سمنش خلیکه کند از صفرا و کرمی اگر بر فصل ایله های او ظاهر شود از باد بود

آن آید اگر خورد و اما مقدار و کرمی است اگر کلدن مقدار کرد و کان باشد

که اول نشسته ایله را بشکافند حرکت کنندگی که با بیرون آرند بجای آن

بشیره زقوم برکنند یا شیره اک بعد از آن نیم انار روغن بچوشانند در دم

مور نوینا ساجی کرده بر روغن بر ایله با طلا کنند و بکر شیطرح در بخیل ^{بسیله}

و آنکه و ناله خشت و نرایمان کلوارنی و الاجی و بهارسی و ^{نار او}

بهون رنگی پوست و نارانی که ناله آید و ^{انار} در کور از برکت

یکجا کرده بگویند و میفروشند و هر روز یک صحت از آن مایه است اما در
تا یک تا چهار ماهه و صاف بماند سرد کرده بر حلق آب بریزند و دیگر در حلق
هر روز یکیم با و در حلق آب بریزند که مفید است چنان آورده اند که چون
را در هوای گرم بد و در انداختنش بگوش آید و فاسد شود در حلق
گاه باشد که این ابها از زیر کلو و یا بر اطراف کردن است بر این نوع
تحتیست که بدگور شده است درین رسم ملک بود و دانه پدید
خدمت او است مستقل خودی کند و اگر می مضطرب شود و بهوش کرد و در
دو دانه خشک شود باید که ابها را بشکافند در میان کما باشد مانند خوردن اگر
دانه را بشکافند در میان سرفام بود و علاج کنند که فایده ندید اگر یک
بود آن تخم و جری که در آن ابها بیرون آید بجای فلفل سحر کنند و بر آن
دانه کنند کما و فلفل در از بایست همچون سبب است بدید که آن است

که در آن است

که در آن روزن آب پاشند و آنه خورد و احتیاجش بر آید و کسیه شود و
آب از آن روان کرد و عدمت که می آید که چشمش شرح شود و چشمش زرد
و دم بسیار زنده لاغر شود و عدج آن برکت سارک که بر لبی با برکت سلی در آن پاشند
و چون آب سرد شود و احتیاجی بر کنند و چاشنی طبله نیم انار و پیلینه نیم
و برنج نیم انار و یک انار سکر کوفته و بچه یکی گفته صفت سازند هر روز
یک صفت با نیم انار روغن آملی بدهند نافع است **باب سی و سوم** در معی که ای
سینه او سبک شود و آتاس کند آن آب که این از او داشته باشد بعضی
گویند مردم بد مزاج خوانند و ماده این صحت از باد باشد یا از بد مزاجی که بعد
از خوردن دانه برود سوار شده بدوانند یا ممبرل دور برزند چون خوردن
فی الحال بحاجم از سرش بر گیرند و در قالیقه ندارند بیمار بواجی کنند
کوفت سانه و علفی که خورده باشد بضم تواند کرد و عدمت او است

سکین شود و سنگ کرده بلکه از ره زوقن بازمانده علاج او سرد
کردن و سینه سرد و دود چرب کنند مالش بسیار دهند اگر بر مضمی سینه نشسته
علامت او آنست که سر و په بسیار کند باید که سینه اش بر دهن شود و حوض
و بر کمان کا و بر یک سید انچه گرم کرده سخن گفتند و بر اطراف سینه رس
په روز دانه بدند اگر با صلاح نیاید هر روز ربع انار روغن کنجد
سیر با یک انار قوی کجا کرده با بدند دیگر یک ربع و کرد و امجد و سینه
و نس و انار دانه کنگر و بر خیل از هر یک ربع انار و پیلد کنیم با و کوفته
همه قسم کنند هر روز یک از آن با شراب قندی بدند و یک انار در روغن
و هر جالفت انار مفاو و دو درم و هر جالفت یا درت چهارم حصه این
که هر دو درم باشد اعتبار نمایند و اگر شراب باشد نیم انار سینه در جالفت برزند
اگر این جالت گفته شده باشد با این او دینه تکوزه ترود و بر اطراف سینه نشسته

پیلد انار
سینه

یک شانه دانه کنند و در معالجه آن رحمت برکت باید کرد و اگر توقف کند
علاج کردن دشوار شود **نوع دیگر** اگر شانه اسپ در کند یا ارباب و
بدان ریب نشود و علاجی که از برای اسپ جوگر مذکور شد در کفار نیز
اگر فایده ندهد شانه اش همچنان حرکت نمایند باید که شانه اش زنده
و بدین بر باد کند چنانکه پوست از وی استخوان بریزد و بر پی کرم کرده
سجین نمایند اگر کفل اسپ چنانکه پیش از باد حرکت شود همان علاج
را بدین نمایند سجین او و نیز شانه اش نمایند که مصلحت **باب بی چهارم**
در معالجه علت که در قضیب پیدا شود و این علت نیز از کرمی پیدا کند و سرش
آماس کند و دانه های کرمی بر آرد و حارش پیدا کند و در معالجه او تا چهره گاه
بماند که کرم در دانه و علاج او رک طرف از روت را نهایی او کشاید و اگر
زبان بندی است که کرمی بود و دیگر اسپ در سرش میمانند بر وی حرکت

نه درم برکت بایک انار خرمای خراط کفته که منصفه هر روز را بدین باب بی و نیم
 در می تخم انار حصه است این اناس صد فوج باشد اگر انار با سیاه علامت است که چون
 دست بروی آنند سرد و نرم بود علاج او املوث و شامه از هر یک چهار درم ^{کو قوفه}
 باربع انار روشن بیا میرند هر روز بر حصه اش ضا و کفته که منصفه بود و دیگر ابی که می
 خوشایند باشد موازنه بایک انار هر روز است بدین باب اما اگر حصه است از زیاد
 بنعم اناس کفته علامت او است آن اناس سخت شده باشد بول بدستواری کند
 علاج او بر چمیل و فلفل دراز و گردو و سائرد و جو که از هر یک ^{کو قوفه} ^{کو قوفه}
 بایک انار شراب بیا میرند هر باید او در حلق است بپزند اگر شراب است سوی که
 شهمه را کرده باشد مناسب **دیگر** بجز در هر صباح است بایک انار روشن کفید
 پنج حصه کفته و حصه اش شامه بر کن کا و دیگر که بد آن بر نسجین مانند دیگر
 فلفل دراز و پیله مول و جوک و شیرینج و جو که از هر یک ^{کو قوفه} ^{کو قوفه}

انار
 کوفه

مویک کینه مخلوط کرده در وقت صبح با آب پخته که مفید بود و در روزی دو بار
 آب بپزند و بخورد آب کرده بعد از آن با عسل درین عسل باید
نوع دیگر حصیه آب آبی آمان کند عدالت که سرخ شود و در آن مایه کرمی
 عسل او اگر حصیه اش بر وزن پخته و پودر است کرمی یاد در وقت صبح
 آب تخم کینه در حصیه اش نما و کینه دیگر مویک نه درم و سایر کیمیا در حل
 بول ربع انار مجموع بگویند و با ماست آبار آن بخورند تا یک بار بماند
 و ربع انار در آن آب شربت اندازد و کهنه آب هر صبح در نفس
دیگر نیم درم نبات ربع انار شکر نیم سیر و نیم درم روغن زرد و در
 شکر آمیخته آب حصیه کند سه روز با این نوع عمل نماید اما اگر حصیه از باد
 بپزد و صحرای آمان کند اندرون حصیه اش بپزد شود عدلهای مرقوم
 ظاهر شود و این نوع آمان صبح است که از آن آمان یاد کرده است

سازد

علاج است جهت آن گفته شده عمل نماید که مفید بود اگر هرستو و حصیه اش بشکند
 و چون کندگی که از حکم سیدان باشد بیرون آرند که شفا یابد **باب بیستم در معالجه**
 آنکه حصیه برآورد و باز فرو رود و بداند که خون بنوعی با هم جمع شده در طبیعت است
 شده یکبارگی او از طریق حصیه باشد که شود و او می آرد بهاش نزد یک حصیه است
 رنگ زنده حصیه اش بر رخ چرب کند سر کس کاو درین باب یک و روئی کند
 از اش فرو گیرد ساعتی در حصیه اش بداند که بخار آن در حصیه بر آید
 است علیه کلب پوست در کنار از هر یک لع انار و سمول بکوبند در دو دار
 آب بخشانند و یکم انار مانند سرد کرده یکبار در رخ کنجد در آن انداخته
 حصیه گفته که رحمت وضع شود و دیگر املون یکم با و قیمت کنند و یکم با و
 روغن کنجد مخلوط سازند با سبب بدند که هر دو حصیه او کمال خود را علف
 دهند و آج راه در علاج این رحمت شرف یابد کرد که اگر تا آخر شود بول و

بولان

سرکه چینه بند و کمرش خنک کرد و از خوردن بارمانه **باب سی و نهم** در موی
دست کشیده باشد و علاج خوردن گاه رانها و رانهای او اسهال است **باب سی و نهم**
فصل است بدانکه اسهال بی عمل را چون در سنگدان بر زمین سخت برانند
سم او سببیده شود اگر روز و خیزد در ران شود و چنان شود که مطلقا در راه
مانند و پای بر زمین تواند نهاد و علت است که چون دست برسم او
پای سرد باشد مطلقا در روی حرارت بود باید اول سم را پاک کنند
و در اندرون سم نگاه کنند که سنگی و چرکی که باشد بیرون آید بعد از آن
همه کسب و بلور و تخم کور و حسن از هر یک ربع انار کوفته و بچه تاکا **باب سی و نهم**
و بچه با شکر برسم اسهال کنند و به نازجه آن را پاک کرده **باب سی و نهم**
بسیار در بین نوع عمل نماید **نوع دیگر** علاج سم شکر و قند سیاه از هر یک
بالتش کر کنند تا بگذارد و به هم آمیزد و سم را پاک کرده او پخته اند و بر آن سم

نهند چون آن دارو هم یک سیر و سه و از حرم نعل است که گفته
 بر آن حرم قدری آله کوفه بریزند و بر آن سم نهند و نعل آهن لطفی
 به بندند و دیگر در معالجه خوردگاه است که از بادامس کبر و عسل
 در آن باشد که با بهار است بر زمین نهند بلکه بر سم راه رود
 خوردگانش بار و خن کا و تارهایش چرب کنند و برک الفل با بر
 اینتر کم کرده همیشه تا سه روز بپزند **نوع دیگر** که سنگ با و صبر
 کنوار یا هم خلط سازند و بر خوردگانش نهند و اگر فایده ندهد
 بکشایند که نافع است که قلم با بهای است و زانوش یا باشد همان علاج
 برای خوردگاه گفته شد بکنند مفید بود است و اگر استخوان نگیرد
 زانوش از قاعده معهود زیاد کرد و چوب سخت شود بان به
 که سنگ و ساجی و شک طعام و بهر که پیش تو مری یعنی کدوسی و کرد

عاطفی

فاضلین در تحصیل از هر یک یک گرم کوفته و بجهت مجموع بآب برک سر که مخلوط
 بر آن استخوان که زیاده از فاعده برآمده باشد هر روز بطریقه مذکور
فصل اول در معالجه اسپری سردم آب این خون فاسده با ودا
 بر استخوان دوم او براید خون در معالجه تا خمر نماید موی بر سردگاه
 که در استخوان دوم او گرم افتد و نرم نماید شود علاج آن از استخوان دوم
 خون بنماید و دش بر روغن بر کینه کهنه بر صیاج یک آن اخر با مالک انار
 بر کینه آب بیدند **فصل دوم** در معالجه حلق محبوس که آب با ودا
 و این برکت از فاعده می گویند و این سوار اما صطلح در مکان نشانی
 گویند و بندوان این علت که با کوفته انواع این در حلق بسیار است یکی آنکه
 اسپری نفس سینه از این هم و گاهی باشد است به هم و بی علت در تمام
 او گرم بود اگر چه در سینه باشد و در کف غشایش محمد و احصای

و پایی اوله در آماش کند از پهنایش باد بر آید چون ملک چشم مار کوبه کند
 بود و پهنش آماش کند و از علف پیرون نماید که اندرون موانه کشیده میل بر علف پیرون
 کند آینه راه رود چنانکه پنداری در یک با قفل میزد و در پهنش میزد و در پهنش
 و دم او گرم با و نشد و در آن گشته متصل خمیازه کند و دیگر پهنش گرم شود چنانکه
 در آن کنی بسوزد و زبان او حنک شود از حرارت و اگر در صواب بخارید تا
 که آفتاب آرزوی که در مراح دارد و بسایه آمد و پهنش شود و نفس از زور
 انداش گرم شود و مرد خرد و تنگی روی نماید و روی اندک آماش کند
 پوپ بکله های چشم او سخت شود چنانکه بد سواری مار گونه توان کرد چون مار کوبه
 اندرون بکش نشسته و لفظ مایی در آن سفیدی باشد و اندک آماش
 در بین بسیار میوید و درین بر نه در نمی و درین خلط اندازد و ما میوید
 خود را بسیار کرداند و پهلوی چویش میوید ازین علت در اندرون پهلوی

انور

او بود دیگر است که گاه باشد که گردن کج کند و سر بر زمین نهد و همواره
بسیار کند که راه تواند رفت و در وقت صبح و شام و دم بسیار زنده رهن ^{راست}
اینست مای کند اگر چه علف بسیار خورد و روزی روزی لاغر شود و کس بسیار بر اندر ^{کشند}
و قطره بول از پیش شکم چون موی دم او ^{کشند} زودارهای براید و کس ^{سکنه او را}
فرا و کند دیگر است که از ویش کعب بسیار آید کس بسیار براید سر کس او مانند ^{سینه}
اسمی که این عله مهادند اگر در اول حال علاج نکند البته برید بطارخوت مانده
تا ششخص این مرض کند و آن است در میان اسبان نه بند و که این علت در کموان ^{سینه}
صلح او است و پرخمیل و قلیس و بیلید و بیلید آله و فاقله مالوت و مال ^{سینه}
و انکوزه از بر یک نهد و دم کا کو با و مید و در چوک رکک و سماجی که بار و چو که با
بوزن برابر مجموع بکوبند و یکبار و چوب ششم و یکبار و و بودار بکوبند با چهار ^{سینه}
آب بکوبند تا نیم انار بماند او و نه تدکور را با این آمیزه با سبب نه خند دیگر

یکبار و یک مرتبه یک بار خرابی باشد بوزن نیم تاراب بچو سانه بر یک مرتبه
در حلی آب بریزند **فصل سیوم** آبی که او را مار گزیده باشد عسل است که در آن

خفت شود و در آن به بند و چاکه نمواند کشاد اگر تر با بس مسر شود عسل در

اگر سزنده باشد اول آن سرد و بر خفاش نشانه اگر موی تن او استاده
عسلت صحر شود بر امحل که مار گزیده باشد چاکه کشته و چینه بر بند و اگر جای

باشد بکشاید روغن و کسب پاپی بر آن طلکفته آب حلالی مافصل کرد و روغن

حلقش بریزند بر یک بار روغن او را مقید بود **باب سی و نهم** در جبین مکان

در آن محلها میگردد این در آنجا بنده و دیوانه شود اول تجربه چنین آورده اند که در خانه

که کسی در آنجا سکونت کرده باشد و در ویرانه های کورستان جای که آدم سینه

باشند و در جای که نهدوان را میسوزند و در آنجا چهار سوی آب بپایند

زیرا که میگویند درین مکانها دیو و پری حاضر میشوند چون نظر بر آن

و در آنجا
باید که

دیوانه شود و پهنش کرد و خود را بر زمین افکند و چشمها را از حد و بیرون
 کس نداند که چه رحمت دارد و ای کسی که این عملها کند او را عارضه نیاید
 و یو دیده و یو نه شده و این است از میان اسبان خدا باید که چون اسبان
 بدین نوع میج بپزند و یواکی او در نهاد آنها نکرند علاج است که توان
 خوانند تا دیوانه را بگیرند و صحیح نماید **باب سی و نهم** در معجزه که واقع
 اراضی است شود موجب آذوبه و انچه اگر است و نه بد شود این است **فصل**
فصل اول در بیان آذوبه که بطریق جاشنی است و نه بد شود و جمل و لطف
 شیخ بلبله و بلبله و آله برنگ و قسط سبرون و کشن و مع و پهل مول
 درخت سرکه و زرد و کاهه و شش موت و پاه و بهار یکی کرد و
 مال کشتی و کراجهال و نراکان و جوان و دیوار و احوال و سرسوز
 فراخ و زیره سیاه و سفید شامه از سر کت درم کوفه و نه چینه کاهه در

این کلان را هر روز در آب سرد درم میان راه برده درم بدیده اگر سرگین درم
شود به بند و پیش شکم دفع شود و فریاد توانا کرد و اگر پیش او بود را در بول کاوی
بدیده واقع ز کام و بلغم و سرفه کرد و گرمی که در شکم است بپزد و اگر این او بود
بارد و خشک زد و این به بند دفع باد و صفرا باشد اگر در زیر حلقش علت بر آمده باشد
بخورون این او بود دفع کرد **نوع دیگر** کچ و کلوه کرد و در آب سرد و سرد کنای معنی
و اما در حرکت درم کوفه و بچه با بول کاوی مخلوط سازند تا کهنه بر روز درم
با برکت بدیده که دفع بلغم شود و در کام دور کند سرفه که هیچ نوع بهی شود
دفع کرد و لیکن کهنه سرفه هر روز مقدار یک یا دو بدیده منقیده **فصل دوم** در میان
که دفع خلل و امراض که در غیبی است و آن انواع است که از برای دفع با اول
روح و تیل مناسب است از برای دفع گرمی شیر و روغن منقیده بود از برای دفع
ز کام سردی با آب یک باکی و تخم کناسی و با بول کاوی در غیبی کردن مناسب است

فصل سوم

فصل سوم در جلد بها که از برای دفع علل و امراض باست بر سماو

برخی و قفل در آریا بر کسج و حراجهال حی مد و برک و چوک و موته مبلد

دیها و محبت و اعلوت و زرد چوبه و کلویش و شامه و نایه و یاسه و کرم

کوهل از هر یک نیم درم کوفته و بجه با بشت آنرا آب کشانند تا یک انار گانه

کرده سر و کند در حلقی آب بریزند تا دو هفته چنانکه مد کورند عمل نماید که دفع

اب و صلت بلغم را بر دستها اصراف کند و آن رحیمی است که از آریا بریان بندی گنما که

علامت آنست که طرف او در پا و چشم و غیره از کار بماند از خوردن این جلد

و دفع اجناس اما س بود **فصل چهارم** بلبله و بلبله و آبله و سعد و پودرین کوهل

بنول بویست و کرمانه و ماوری از هر یک دو درم کوفته تا بشت آنرا

تا یک انار گانه سر و کرده در هفته هر روز همچین در حلقی بریزند که کام را صفا

دفع شود خارشش بر آسودند بود و دیگر جلد که از دفع باید و بلغم غنای بود

قفل دراز و قسط شیرین و پوست شیطان و سعد و کلو و در کبر و پوست
 و اسکندر و پوست میت از هر یک سه درم مانند انار را آب سائند تا یک انار
 صاف کرده با یک انار شسته بیاورند هر روز تا دو هفته در صلی آب بریزند
 از زکام و کرمی پیدا شود و رفع شود و در شتهای پیدا کند اما سی که در اعصاب
 وضع کند **فصل چهارم** در بیان ادویه که است بدان حقیقت که اهل بحریه
 اند که برای وضع غلظتها در لصف است پس است شود هیچ دوامی او را به
 حقیقت بعضی صلب و نمد بعضی جرب اکلید کمینند که نافع است بحرانی تنها صلب
 حقیقت و اولی در وضع صلب بود اول است است با به او بعد از آن حقیقت
 که و انواع ادویه بسیار است حقیقت و کرم کشنده کرم کوفه و حقیقت
 روغن کنجد و یک انار بیاورند و حقیقت دهند و دیگر تخم خرول سفید و
 از هر یک یک درم بیاورند و معمول خلط کنند و کرم کشنده بگویند هر روز در

ادویه
 کرم کشنده

او ویه تدکور یا هست انار آب چو شانه خندان که بوزن یکیم انار گانه سرور کرده
حقیقه گفته دیگر اگر در شکم آب کم رود اگر در دهان شده نه درم مناسب در دهان
و نیم انار و نیم درم روشن و دو انار شیر کجا آمیخته حقیقه گفته استی که بسیار
مانده شود با دانه های گرمی بر اعصابی او برای حقیقه گفته صلح آید **فصل پنجم**
در آداب مصل و ادرن را و مصل را برین بندی کوکل گویند حبان او در
در هوای بر سکالی رکام و نیم و یا و طبیعت آب غلبه کند بدان سبب که سنگی
سودا آب مخلوب کرد و در برای آن کی روای بهتر از مصل نیست مصلی که
سبب یا دانه پهن است باید که بر آن نهد و بوده دانه دانه بود و مصل غلبه و
از بر آن سرده درم کجا بگویند در چهار انار آب چو شانه ما نیم انار
صاف کرده در حلق آب بریزند نه روز و پنجمین گفته اگر برای دفع ^{ناو بود}
یکبار و کوکل گویند چینه ما نیم انار بول کاد و در حلق آب بریزند نه نافع است

و اگر از برای دفع گرمی باشد یکبار و مصل با هر روز درم سه روز و نیم اما ^{روغن}
 که تا مع است **فصل ششم** در ادای خوراندن شاخ کاومیش را اول باید
 که یکشنبه روز در کل حسابند بعد از آن شاخ را بپوشان بر آورده
 زبده کرده قدری شکر بریزند در کوزه کرده سر کوزه را
 بگیرند در میان آتشی نهفته تا بپزد و شاخ خاکستر آرد و بعد از آن
 با زنجبیل و فلفل و سعد و شیطرح و کشت و بهر موی و کرد و کلوه
 سیاهی که با ریزن برابر مجموع را کوفته و پیچیده خاکستر مذکور هم
 مدت یک هفته است را بدین معنی اول با مصل بقیه دوم با سر و مصل سوم
 با روغن زرد اول روز یک درم روز دوم ده درم روز سوم با سر و
 باقی روز تا بیست درم چنانکه گفته شد هر روز به هر علتی که است
 را از با و نیم بداشده باشد دفع شود و است جو کوزه را بدین ^{صحت}

یا به دفع

یابد دفع انامس پایهای آب کند و انامس پیرنا و را دفع سارو

و قوت آب بقرایه موی سن او نازک و درخنده کرد و اهل این

فنی عین آورده اند که این اوویه با شاخ کاهوش آب حیات بخشد

آب معقول که نزدیک موت رسیده باشد علقهای او برود و فرود

فصل نهم در آب سرد و خوراندن آب در هوای سرما مناسب

بود کسی که در طبیعت او صفرا و گرمی روز کرده باشد اصلد نیاید و او

اسی را که با سردی بر مزاج او غلبه کرده باشد در هوای سرد و او

تفع کند سرمای برک سینه بقیه بدید روز اول یکبار و روز دوم

و هر روز چهارم درم بقرایه لمدت معهود اگر آب را از جهت قوت

قریب شدن بدنه با شراب و چربی و گوشت مناسب بود که اینها مجوی

اند اگر برای دفع باد و نمیدانیم اما در نفس کاه و بار و نفس که منفعه

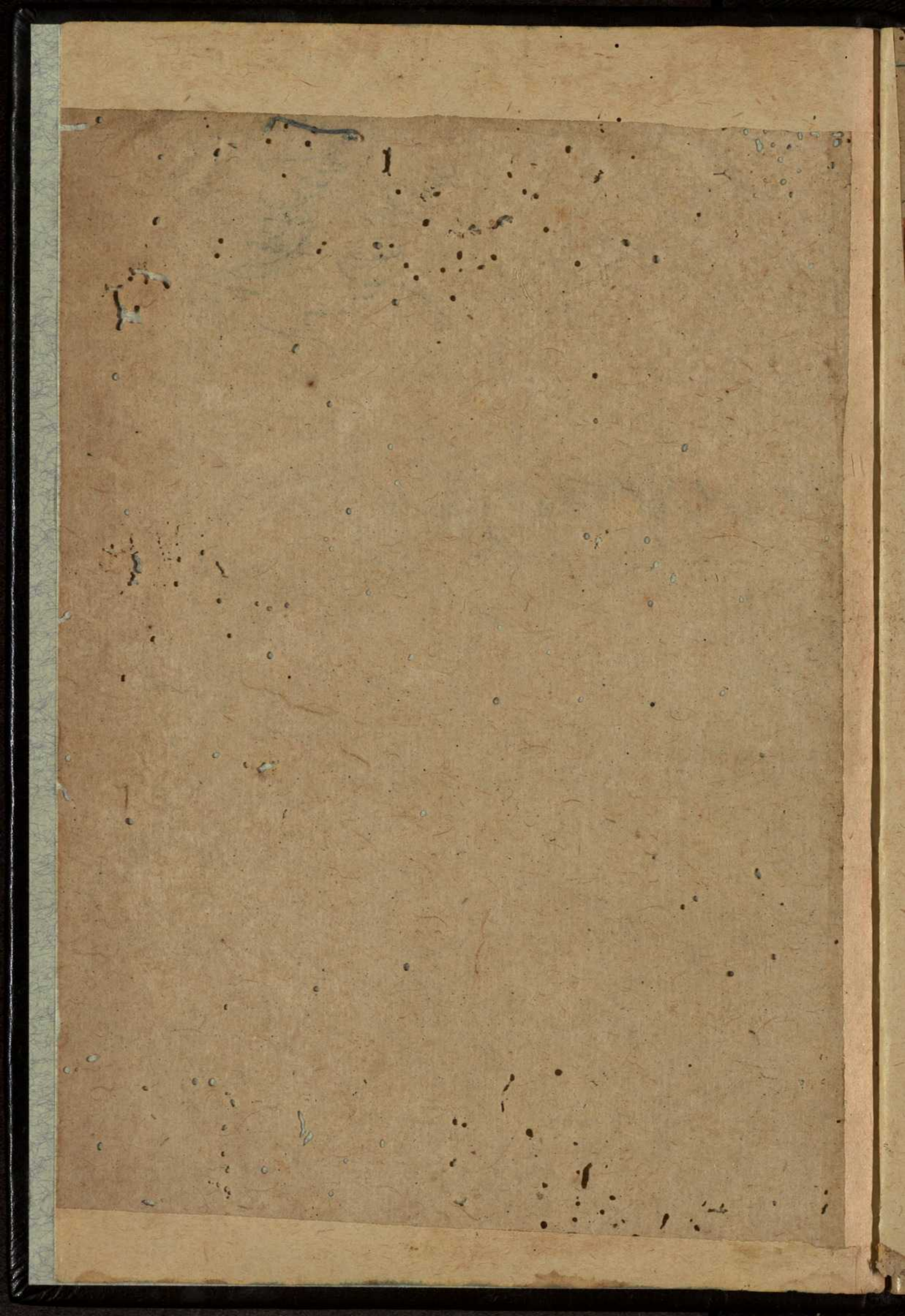
بود که گرمی شکم هم برود و دستها بمواید و دفع بادها کند از حته
دفع رگام و بلغم و تند با جلاب بلبله و بلبله و ابله نافع بود اگر
شربا سرکه دهند در شکم آب دفع شود اگر با بول کاویده
اسپی که از صغنی و لاغری شکم کلان شده باشد علت او دفع شود
شکم آب بحال خود آید همان آورده اند که از برای فایده و دفع
بلغم و صفرا ساجی که با آب را دادن مفید بود آب کلان را
سه درم و آب خورد را دو نیم درم اگر در هوای بر کمال دهند
با روغن سرسوں مفید بود در هوای اگر با روغن کاویده
دفع باد و صفرا شود **نویسید** که چون آب کم قوت یافته که چون
در تن او مرده باشد ساجی که با روغن خون مرده رازنده سار
و اصلاح آرد و اگر آب را در وقت صبح اشش بخندند بلبله و ابله

دندان

دند زرع سنگینی و ماندگی او کند منفعت او بسیار و **دند**
اگر خوانند که آب را غر را فریه کنند به منفعت هر روز و در آن آب
یا ده انار شکر به پزند و روشن و شکر از هر یک **انار** بریان میامینند و
آب این دند که منفعت بسیار و دروشنای چشم را پدید و
پیری در و اثر کند و قوتش زیاده شود اگر روزی ده فرسخ برانند
مانده نشود اگر بر او بیان بگذارند ضعیف است **باب سی و هشتم** در
عدمی که اهل تجرید آنرا مبارک گویند و آن خطی چند است که بر مالک
آب و جایی دیگر میباشد و خطی که در میان سوراخ نمیشود و این
مسئله خطی که است و اومی چنین آورده اند که اگر آن خطوط
شکل ماهی باشد یا مانند کمان بود آن آب بسیار مبارک
است در هر جا که باشد صاحب او را روز بروز دولت برآورد

کرد و اسباب بسیار جمع شود اگر در مصاف رود البته بر اعدا
ظفر نایه بفضل اله تعالی تمام شد کتاب فرسبانه بهر
والکرت

تم تم تم
تم تم تم
تم



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

صع انما به

